

مقدمه

۱. توحید
۲. دیدن خدا
۳. اثبات خدا
۴. قضا و قدر
۵. چوپان و اثبات وحدانیت خدا
۶. آدم را به شکل خود آفرید
۷. اعظم بودن همه اسمای حق
۸. دیدن و سخن گفتن با خدا
۹. حادث یا قدیم بودن کلام خدا
۱۰. آموختن توحید
۱۱. آیا خدا به وصف خواهد آمد
۱۲. با قلبش خدا را دید
۱۳. مشاهده خداوند
۱۴. مشاهده خداوند قبل از قیامت
۱۵. نفتی و خداشناسی
۱۶. مشاهده و دیدن خدا
۱۷. خودشناسی مقدمه ای بر خداشناسی
۱۸. معنای توحید =
۱۹. وجه الله
۲۰. وصف خداوند
۲۱. خداوند همه جا است

۲۲. حقیقت چیست

۲۳. توحید در جنگ

۲۴. اولین خلقت

۲۵. خداشناسی علی علیه السلام

۲۶. استواری در عقیده

۲۷. حیا در حضور خدا

۲۸. صفات محبّین الهی

۲۹. یا غنی یا مغنی

۳۰. نماز

۳۱. نماز چهل ساله

۳۲. تعیین وقت نماز

۳۳. بیرون کشیدن تیر از پای علی علیه السلام

۳۴. خشوع در نماز

۳۵. نماز خواندن به سوی در گشوده

- گفتن بسم الله در نماز

۳۶. تقرب به سوی سگ

۳۷. گریه در حال نماز

۳۸. رفع مشکل با نماز

۳۹. بی هوشی امام صادق علیه السلام در حال نماز

۴۰. علت محرومیت از نماز شب

۴۱. محروم از نماز شب

- اوصاف اولیاء الله

- نماز توبه

۴۲. دو رکعت نماز حاجت

۴۳. نماز کسوف

۴۴. نشانه یقین

۴۵. اثر سجده طولانی

۴۶. تفسیر صمد

۴۷. دیدن خداوند هنگام عبادت

۴۸. محب واقعی

- خدایی را که نبینم نمی پرستم

۴۹. رحمت واسعه خداوند

۵۰. انس با نماز شب

۵۱. نماز بر جنازه سعد بن معاذ

۵۲. اهمیت ذکر

۵۳. نجات حضرت یونس

۵۴. ذکر یونسی

۵۵. خواندن اسم اعظم در جنگ

۵۶. ذکر علی علیه السلام در صفین

- ذکر در شب

۵۷. خواندن ذکر یونسی

۵۸. یاد خداوند در دل

۵۹. خوشا به حال آنان

۶۰. علت صلوات فرستادن

۶۱. باغ های بهشت

۶۲. در زبان و قلب و در همه حال به یاد خدا بودن .

۶۳. پناه به ذکر الهی

۶۴. دعا

۶۵. دعای موسی علیه السلام

۶۶. عام بودن دعا

۶۷. دعای ندبه

۶۸. دعای کمیل

۶۹. پیرزن به بهشت نمی رود!

۷۰. دعای ابوذر

۷۱. اجابت دعای حضرت یونس علیه السلام

۷۲. قرآن

۷۳. علی علیه السلام آیات نازل شده را می نوشت

۷۴. اولین گرد آورنده قرآن

۷۵. تکرار آیات قرآن در نماز

۷۶. تجلی آیه و سوره در قیامت

۷۷. شکایت سوره های قرآن در قیامت

۷۸. معنی قرآن ز قرآن پرس و بس

۷۹. آگاهی از قرآن

۸۰. دعای پیامبر (ص) بر حضرت علی (ع)

۸۱. رعایت حدود قرآن

۸۲. مرد روستایی حافظ قرآن

۸۳. قرآن را حفظ کنید

۸۴. تمسک به آیات قرآن

- درمان با سوره یس

۸۵. علی علیه السلام قیم قرآن

۸۶. فضیلت سوره واقعه

۸۷. خواندن سوره توحید

۸۸. مانع ضرر دشمن

۸۹. درجات بهشت

۹۰. بسم الله

۹۱. استعاذه به خدا

۹۲. عبور از دریا توسط بسم الله

- رفع کند فهمی به وسیله بسم الله

- بهترین آنهاست

- چرا سوره برائت بسم الله ندارد

۹۳. اخلاق

۹۴. برترین جهاد

- اخلاق نفسانی

۹۵. بدترین دشمنان

- آفت طمع

۹۶. ادعای بی جا

۹۷. مراقبت با درویشان

- پاداش صدقه

- شکایت از ظلم

- عمل صالح

۹۸. سبب دروغ گفتن

۹۹. خودبینی حجاب راه

۱۰۰. روزه سکوت
۱۰۱. اخلاص در عمل
- مقام رضا
۱۰۲. بلال با اعمال درست
۱۰۳. پاداش صبر ایوب
۱۰۴. تحریم ربا
۱۰۵. کفاره غیبت
۱۰۶. همنشین خوب
۱۰۷. جهاد اصغر و جهاد اکبر
۱۰۸. گناه
- معصیت خداوند
۱۰۹. آثار گناه
- جبران نماز شب
۱۱۰. فسق عمار ذی کناز
۱۱۱. فرشتگان کاتب
۱۱۲. ویران کننده کعبه
۱۱۳. اراده گناه و کار نیک
۱۱۴. غافل شدن
۱۱۵. توبه
۱۱۶. شرط قبولی توبه از غیبت
۱۱۷. استغفار کردن
۱۱۸. سفره توبه
۱۱۹. گناه بعد از توبه

۱۲۰. توبه نصوح
۱۲۱. محبوب ترین بندگان
۱۲۲. توبه از گناه
۱۲۳. پشیمانی در لحظه مشاهده مرگ
۱۲۴. توبه در آخرین لحظات
۱۲۵. مهلت توبه
۱۲۶. بخشش گناهان
۱۲۷. دنیا
۱۲۸. انسان ، نبات و حیوان
۱۲۹. علت راغب بودن به دنیا
۱۳۰. دوری از دنیا
۱۳۱. حرفی از دنیا نزنید
۱۳۲. خواب و رؤ یاهای صادقانه
۱۳۳. صعود روح مؤ من
۱۳۴. حدیث برزخی
۱۳۵. پیش بینی آینده
۱۳۶. دیو اعود خوان ، شیطان لا حول خوان
۱۳۷. رؤ یای شیرین
۱۳۸. رؤ یای صادقانه
۱۳۹. بیداری در خواب
۱۴۰. خواب کتاب
۱۴۱. کس نبیند مگر خود را
۱۴۲. مرگ و برزخ

- خاک سپاری در جوار علی علیه السلام

۱۴۳. افسوس بر جوانی

- فکر دنیا در لحظه آخر عمر

۱۴۴. غفلت از ذکر لا اله الا الله

۱۴۵. سوء عاقبت به لحاظ سوء عمل

۱۴۶. صبر بر مصیبت

- دو ملک

- مقام صبر

۱۴۷. زیرک ترین مؤمنان

- بهلول و قبرها

- در بستر مرگ

۱۴۸. قیامت

۱۴۹. جایگاه عارف

- مردم با نیایشان محشور می شوند

- با آنچه که دوست داری محشور می شوی

۱۵۰. علایم ایمان به خدا

۱۵۱. فضایل و کمالات معصومین

• سیمای رسول خدا (ص)

۱۵۲. اجابت نفرین پیامبر

۱۵۳. از من بپرسید

۱۵۴. جذابیت سخنان رسول خدا (ص)

۱۵۵. مجادله با رسول الله

۱۵۶. سلام بر رسول الله

● سیمای حضرت علی علیه السلام

۱۵۷. معجزه علی ، سرچشمه ولایت

۱۵۸. حقانیت علی علیه السلام

۱۵۹. سکوت پیامبر در واقعه غدیر

۱۶۰. محبت خاندان علی علیه السلام

۱۶۱. پرسیدن از علی علیه السلام

۱۶۲. شناختن علی علیه السلام

۱۶۳. عدل علی علیه السلام

۱۶۴. جوشیدن آب از زیر سنگ

● سیمای فاطمه زهرا علیها السلام

۱۶۵. باز شدن قفل به نام فاطمه سلام الله علیها

۱۶۶. ثواب پاسخ به مسائل

● سیمای امام حسین علیه السلام

۱۶۷. حرمت محرم

۱۶۸. عبور از سرزمین کربلا

● سیمای امام باقر علیه السلام

۱۶۹. جابر در مرتبه صبر، امام باقر علیه السلام در مرتبه رضا

● سیمای امام صادق (ع)

۱۷۰. رنج در طلب معیشت

۱۷۱. درجه خوف و خشیت امام صادق (ع)

● سیمای امام رضا (ع)

۱۷۲. نرم گشتن بندهای آهن

۱۷۳. خوشه انگور

۱۷۴. قسم به سر معروف
- سیمای امام جواد (ع)
۱۷۵. درمان دمل و زخم متوکل
۱۷۶. سرّ شیعه
۱۷۷. فضایل و کمالات فرزندان
- استاد الهی قمشه ای
۱۷۸. خواب در مورد تولد استاد قمشه ای
۱۷۹. تعبیر خواب
۱۸۰. رویای صادقانه
۱۸۱. کرامات استاد الهی قمشه ای
۱۸۲. قصیده طغراییه
۱۸۳. خدمت به امام هشتم
۱۸۴. وفات الهی قمشه ای
۱۸۵. الله اکبر آخرین کلام
۱۸۶. تضرع و مناجات
۱۸۷. رفع کدورت فامیلی
۱۸۸. قبر حاج میرزا جواد آقای ملکی
- آخوند ملا حسین قلی همدانی
۱۸۹. تاءثیر حرف استاد
۱۹۰. همت عالی در سیر و سلوک
- ملاصدرا
۱۹۱. گریه شوق
۱۹۲. پدر چوپان و فرزند عارف

● استاد شعرانی

۱۹۳. پریشانی استاد
۱۹۴. کودکی هر کس آینه بزرگیش
۱۹۵. مشق جناب طلبه

● فاضل تونی

۱۹۶. اخلاق استاد
۱۹۷. ساعت درس

● استاد حسن زاده آملی

۱۹۸. تمجید علماء
۱۹۹. عنایت استاد به کودکان
۲۰۰. کلنگ زدن توسط کودک
۲۰۱. بوسیدن پای استاد
۲۰۲. خواندن سوره ((ص)) در نماز
۲۰۳. تاءثیر خواندن سوره ((ص)) در نماز
۲۰۴. مشغول ذکر لا اله الا الله
۲۰۵. واقعه بعد از نماز صبح
۲۰۶. واقعه بعد از نافله شب
۲۰۷. واقعه بعد از نماز صبح جمعه
۲۰۸. واقعه اثر سجده
۲۰۹. واقعه شنیدن اذان

● سایر علما

۲۱۰. ترک لهو و لعب
۲۱۱. سبب کوری زکریا

۲۱۲. رد شبهات توسط حاج ملاهادی سبزواری
۲۱۳. زهد علامه طباطبایی
۲۱۴. ما چه کم داریم!
- ناصر الدین شاه و حکیم جلوه
۲۱۵. نظاره ملکوت اعلی
۲۱۶. مقام علم و استاد
۲۱۷. برتری مجلس علم بر تدفین مردگان
۲۱۸. علم امام صادق علیه السلام
۲۱۹. علم تشریح
۲۲۰. علم ادب
۲۲۱. بخوان تا جواب دهی!
۲۲۲. غفلت از پرسش
۲۲۳. فاعلیت استاد و قابلیت شاگرد
۲۲۴. دانش در پوست میث!
۲۲۵. استاد زیاد دیدن
۲۲۶. ارزش استاد
۲۲۷. حکومت پهلوی و ضرر فرهنگی
۲۲۸. علمی که دزد ببرد چه سود
۲۲۹. روز برفی و طلب علم
۲۳۰. خطیبان بی عمل
۲۳۱. کسب علم
۲۳۲. برطرف کننده شک و تردید
۲۳۳. قیاس مکن

فقیه ترین مردم	۲۳۴
شروع کسب دانش	۲۳۵
تربیت شاگرد	۲۳۶
حریم استاد	۲۳۷
افراط در تحصیل	۲۳۸
هدیه قبله نما	۲۳۹
اهمیت طب و طبابت	۲۴۰
ارزش طبیب	۲۴۱
درمان مالیخولیا	۲۴۲
طبابت زکریای رازی	۲۴۳
هماهنگی طبّ با شریعت محمدی	۲۴۴
فاضل اطباء	۲۴۵
مرض خوره اندرونی در یزید	۲۴۶
حاکمیت قضای الهی بر امور	۲۴۷
متفرقات	۲۴۸
گوش و دل کو؟	۲۴۹
دل باز نشود جز به دهان بسته	۲۵۰
لعنت بر فلان	۲۵۱
بیت مقبول حق تعالی	۲۵۲
آن را که خبر شد، خبری باز نیامد	۲۵۳
دیه انسان	۲۵۴
وحی به جایگاه شتر	۲۵۵
مکالمه با حضرت سلیمان	۲۵۶

مرد نامحرم	۲۵۷
چرا از من خبر نمی گیری	۲۵۸
شهر حصین	۲۵۹
مایه فخر	۲۶۰
ضجه کنندگان زیاد، حاجی واقعی کم	۲۶۱
تقسیم روزی در بامداد	۲۶۲
کلید در رزق	۲۶۳
آداب حج	۲۶۴
انتقام بدن	۲۶۵
قضاوت با کتاب خدا	۲۶۶
مجازات مرد نصرانی	۲۶۷
صعود برزخی	۲۶۸
مناظره با ابوحنیفه	۲۶۹

مقدمه خداوند در قرآن به پیامبرش می فرماید: ((فاقصص القصص لعلهم یتفکرون ؛ این سرگذشت ها را برای انسان ها بازگو کن شاید بیندیشند و بیدار شوند.)) (۱)

یکی از امور سازنده و تکان دهنده و تحول بخش در زندگی انسان ، عبرت گرفتن از سرگذشت های گذشتگان است . برای همه لازم است وارد این کلاس آموزنده شوند و از فراز و نشیب های تاریخ درس عبرت بگیرند، چرا که تاریخ همواره تکرار می شود و روزی خواهد آمد که زندگی ما نیز برای آیندگان ، تاریخ می گردد.

تاریخ آزمایشگاه مسایل گوناگون زندگی بشر است .

داستان پیشینیان مجموعه ای است از پرازش ترین تجربیات آن ها و می دانیم که محصول زندگی چیزی جز تجربه نیست تاریخ آینه ای است که تمام قامت جوامع انسانی را در خود منعکس می سازد، زشتی ها، زیبایی ها، کامیابی ها، ناکامی ها، پیروزی ها و شکست ها و عوامل هر یک از این امور را.

به همین دلیل مطالعه تاریخ گذشتگان عمر انسان را درست به اندازه عمر آنها طولانی می کند؛ چرا که مجموعه تجربیات دوران عمر آن ها را در اختیار انسان می گذارد.

و در عبارت دیگر چنین می فرماید: ((و اعرض علیه اخبار الماضین ؛ داستان پیشینیان را به خاطرت عرضه بدار.)) (۲)

و نیز می فرماید: ((السعيد من وعظ بغيره ؛ سعادت مند کسی است که از دیگران درس پند و عبرت بیاموزد.)) (۳)

و باز می فرماید: ((و ان لکم فی القرون السابغة لعبرة ؛ همانا برای شما از سرگذشتهای پیشینیان درس های مهمی است

)). (۴)

با توجه به این که قسمت مهمی از قرآن به صورت سرگذشت اقوام پیشین و داستان های گذشتگان بیان شده است و قرآن مجید با زبان شیرین داستان انبیا و اقوام را بیان نموده امید است بتوانیم از داستان گذشتگان درس عبرت بگیریم . اما اینجانب بنده حقیر در کتاب های وزین استاد علامه حسن زاده آملی مد ظله العالی سیر کردم و داستان های آموزنده در قالب عرفانی ، اخلاقی ، عبادی و اجتماعی و علمی یافتیم .

اگر چه زندگی استاد پر از خاطره است ، ولی به صورت نوشتار در نیامده ، پس این داستان ها قطره ای از خاطرات استاد است ، امید می رود با خواندن این داستان ها در زندگی تحول عمیقی ایجاد کند.

عباس عزیزی

اسفند ۱۳۷۸

توحید

دیدن خدا

شیخ جلیل طبرسی در کتاب ((احتجاج)) از ((احمد بن اسحاق)) از امام هادی علیه السلام نقل می کند که نامه ای به آن حضرت نوشتم و در مورد دیدن خداوند سؤال کردم و همچنین اختلاف میان مردم را در این باره ذکر کردم . آن حضرت در جواب نوشتند: دیدن خداوند متعال امکان ندارد؛ زیرا اگر نور بخواهد اتصال میان بیننده و خداوند را برقرار سازد، لازمه اش تشبیه خداوند به دیگر موجودات است و خداوند برتر از شباهت داشتن به موجودات است . پس نتیجه می گیریم که خداوند را با چشم نمی توان دید؛ زیرا سببها باید به مسببهای خود متصل باشند. (۵)

اثبات خدا

از بیان مبارک امام جعفر صادق علیه السلام است که تخم مرغی را در دست گرفت و جواب عبدالله دیصانی را که به حضرتش عرضه داشت :

دَلْنی علی معبودک تقریر می فرمود و خبر در اوایل کتاب توحید اصول کافی جناب ثقة الاسلام کلینی - رضوان الله علیه - منقول است . (۶) یعنی این (تخم مرغ) قلعه ای است پوشیده از هر طرف . مر او را پوستی ستبر است و زیر آن پوست ستبر، پوست نازکی است و زیر پوست نازک طلای مایع (زرده تخم مرغ) و نقره آب شده (سفیده تخم مرغ)، نه طلای روان با نقره آب شده می آمیزد و نه نقره آب شده با طلای روان . پس این تخم مرغ به حال خود است نه مصلحتی از آن خارج شده است تا از صلاح آن خبر دهد و نه مفسدی در آن داخل شده است تا از فساد آن آگاهی دهد. کس نداند که برای نر آفریده شده است یا برای ماده . شکافته می شود و مرغانی بسان طاوسان رنگارنگ از آن به در می آیند. آیا برای آن مدبری می بینی ؟ (یا آن که خود به خود چنین می شود). (۷)

قضا و قدر

یکی از فلاسفه اروپا که معتقد به قضا و قدر بود با یکی از کاردینال ها که از مخصوصین پاپ بود مباحثه کرد و کاردینال یعنی کشیش بزرگ منکر قضا بود، فیلسوف گفت : آیا شما معتقد به وجود خدا هستید؟ کشیش جواب داد: من متوقع هستم که شما در اعتقاد من تردید نداشته باشید.

فیلسوف گفت : شما معتقد هستید مانند سیسرون و... که خداوند از آینده خبر دارد؟ کاردینال گفت : البته .

فیلسوف گفت : شما مع ذلک مردم را مختار در عمل خود و مسؤ ول می دانید. کشیش جواب داد: بلی .

فیلسوف گفت : پس عقیده من با شما چه فرق می کند؟

اما به این که با وجود قضا و قدر، اختیار از ما سلب نشده و افعال ما امر بین الامرین است - نه جبر و نه تفویض - چنان که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده نیز بسیاری از فلاسفه اروپا تصریح کرده اند.

بزانو گوید: ((نه اختیار مطلق است و نه قضای لازم ، بلکه اختیار مقید است .)) (۸)

چوپان و اثبات وحدانیت خدا

سرچشمه علماء و فضلاء امام فخرالدین رازی علیه الرحمه ادا می نماید که :

هفتاد و دو دلیل جهت وحدانیت رب جلیل تامل نموده بودم و روز تعطیل سیرکنان به دامن کوهساری چون نسیم بهاری گذر کردم شبانی را دیدم که گوسفندان می چرانید، با خود گفتم که من عمری به دلایل و برهان عقلی بر وحدانیت معبود

پی برده ام و علم واجب تعالی حاصل کرده ام و هنوز در دریای حیرت ((ما عرفناک)) گرفتارم و از اندیشه لا احصی ثناء
علیک دل افگار، آیا این شبان روزی رسان خود را به چه کیفیت می شناسد و آفریننده خود را چگونه می داند؟ پیش شبان
رفته گفتم : خدای خود را چگونه می شناسی ؟

گفت : چنان که فرد و بی مانند است .

گفتم : اگر به تو کسی گوید که خدای دو تواند بود، هیچ دلیلی داری که رفع این سخن نمایی و پرده از وحدانیت حق
بگشایی ؟

گفت : این چوب شبانی را چنان بر سر آن کس می زنم که سرش دو می شود و مغزش چون سخنش پریشان می گردد. و
من هیچ دلیلی چنین قاطع و برهانی چنین ساطع نیافتم که بیخ شجر اعتقادش در زمین دل پای محکم کرده بود که به
صرصر دلایل عقلی از جای نمی رفت و عرق نمی گشود.(۹)

آدم را به شکل خود آفرید

در عیون اخبارالرضا صدوق و احتجاج طبرسی - قدس سرهما- از ((حسین بن خالد)) روایت شده است که به امام رضا علیه
السلام گفتم : مردم می گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا آدم را به صورت خودش آفریده است .
امام فرمود: خدا بکشدهشان ! ابتدای حدیث را حذف کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کنار دو مرد گذشت که
به همدیگر ناسزا می گفتند، از یکی از طرفین سبب دعوا شنید که به دیگری می گوید: خدا صورت تو و کسی که به تو شبیه
است را زشت کند!

حضرت به او فرمود: بنده خدا! این گونه به برادرت نگو؛ چرا که خدا آدم را به شکل خود آفرید.(۱۰)

اعظم بودن همه اسمای حق

عارف بسطامی در جواب شخصی که از او پرسید: اسم اعظم کدام است ؟ گفت : تو اسم اصغر به من نمایی که من اسم
اعظم به تو نمایم ، آن شخص حیران شد، پس بدو گفت : همه اسمای حق عظیم اند.

در تفسیر ابوالفتح رازی است که : حضرت امام جعفر صادق را پرسیدند از مهمترین نام اسم اعظم ؟ حضرت فرمود او را: در
این حوض سرد رو، او در آن آب رفت و هر چه خواست بیرون آید فرمود منعش کردند، تا گفت : یا الله اءغثنی ، فرمود: این

اسم اعظم است ؛ پس اسم اعظم به حالت خود انسان است .(۱۱)

دیدن و سخن گفتن با خدا

کلینی قدس سره از ((احمد بن ادریس)) از ((محمد بن عبدالجبار)) از ((صفوان بن یحیی)) می گوید: ((ابوقره)) محدث از من خواست تا او را خدمت امام رضا علیه السلام ببرم. من هم از آن حضرت اجازه گرفتم و ایشان هم اجازه دادند. ابوقره خدمت امام رسید و از حلال و حرام و احکام شرعی سؤال کرد، تا آن که به بحث توحید رسید و گفت: ما روایاتی داریم که خداوند دیدن و سخن گفتن با خودش را میان پیامبران علیهم السلام تقسیم کرده است و سخن گفتن را به موسی علیه السلام داده است و دیدن را به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عنایت کرده است.

امام رضا علیه السلام فرمودند: پس کیست که از جانب خداوند این پیام را برای جن و انس و تمام جهانیان آورده است که هیچ چشمی خداوند را نمی بیند و هیچ کس با علم به خداوند احاطه پیدا نمی کند و هیچ چیز همانند خداوند نیست، آیا آن کس حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست؟! ابوقره پاسخ داد: آری!

امام رضا علیه السلام دوباره فرمودند: چگونه می شود انسانی به سوی تمام مردم فرستاده شود و بگوید که از جانب خداوند آمده و به دستور خداوند مردم را هدایت می کند و بگوید: هیچ چشمی او را در نمی یابد و هیچ کس به او با علم احاطه پیدا نمی کند و هیچ کس همانند او نیست، ولی بعد بگوید: من با چشمم او را دیدم و به او علم پیدا کردم و با علم به او احاطه پیدا کردم و خداوند به شکل یک انسان است! آیا خجالت نمی کشید! زنادقه و کفار جرات نکردند که چنین نسبتی را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدهند و بگویند که این پیامبر از جانب خداوند چیزی می آورد، اما خودش چیزهای دیگری می گوید؟

ابوقره گفت: خداوند متعال در قرآن می فرماید: و لقد راه نزلهُ اُخری؛ (۱۲) یعنی: و یک بار دیگر هم او را مشاهده کرد. امام رضا علیه السلام فرمودند: بعد از این آیه، آیه دیگری هست که دلالت بر آن چه پیامبر دیده است، می کند؛ آن جا که خداوند می فرماید: ما کذب الفؤاد ما رای یعنی آنچه را که چشم محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود، دل پذیرفت و تکذیب نکرد. سپس از آن چه که دیده است، خبر می دهد: لقد رای من آیات ربّه الکبری؛ یعنی: آن حضرت آیات بزرگ پروردگارش را دید و آیات خداوند غیر از خداوند است و خداوند می فرماید: و لایحیطون به علما؛ (۱۳) یعنی: خلق را هیچ به او احاطه و آگاهی نیست.

حال اگر چشمها بتوانند خداوند را ببینند، به او علم و احاطه علمی نیز پیدا خواهند کرد و او را خواهند شناخت.

ابوقره گفت: پس بگوئیم روایات دروغ است و آنها را تکذیب کنیم؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: هرگاه روایات با قرآن مخالف باشد، می گوئیم آن ها دروغند و همچنین آن روایات ، مخالف با اجماع مسلمانان است که می گوید: هیچکس به خداوند احاطه و آگاهی پیدا نمی کند و چشمها او را در نمی یابد و هیچ چیز همانند او نیست . (پایان حدیث بنا بر آن چه در کافی آمده بود). (۱۴)

حادث یا قدیم بودن کلام خدا

بخاری معتقد بود کلام خدا حادث است و سایرین قدیم می دانستند، در یکی از شهرهای خراسان برای تزیین او از روی حسد وقتی که بر منبر بود پرسیدند: کلام خدا چون است ؟ گفت : حادث ، او را سنگ باران کردند و بعضی از مریدان او را از آن مهلکه نجات داده به بغداد فرستادند. (۱۵)

آموختن توحید

در حدیث سی و یکم از باب اول کتاب توحید، صدوق با سند خود از ((فضل بن شاذان)) و او هم از ((ابن ابی عمیر)) روایت می کند: بر سرورم موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدم و به او گفتم : ای فرزند پیامبر خدا، توحید را به من بیاموز. فرمود: ای ابواحمد! درباره توحید از آنچه خدای تعالی در کتابش ذکر کرده است ، تجاوز نکن که هلاک می شوی . (۱۶)

آیا خدا به وصف خواهد آمد

کلینی در باب ((ابطال الرؤیة)) از کتاب کافی ، از ((محمد بن یحیی)) ، و او از ((احمد بن محمد)) از ((ابی هاشم جعفری)) از امام رضا علیه السلام نقل می کند که از آن حضرت درباره خدا پرسیدم که آیا به وصف در می آید؟ فرمود: آیا قرآن نخوانده ای ؟

گفتم : آری ، خوانده ام !

فرمود: این آیه را نخوانده ای که می فرماید: لا تدركه الابصار و هو یدرك الابصار. (۱۷)

گفتم : چرا خوانده ام .

فرمود: می دانید ((ابصار)) یعنی چه ؟

گفتم : آری .

فرمود: یعنی چه ؟

گفتم : ابصار، یعنی : دیدگان (دیدن چشمان)

فرمود: اوهام قلوب بزرگتر از دیدگان چشم است . پس اوهام نمی توانند او را درک کنند، ولی او اوهام را درک می کند. (۱۸)

با قلبش خدا را دید

محمد بن فضیل می گوید:

از ابوالحسن علیه السلام پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدای عزوجل را دید؟

((فرمود: آری، با قلبش او را دید. مگر این آیه را نشنیده ای ما کذب الفؤاد ما رای یعنی: او را با چشم ندید، بلکه با قلب و

فؤاد دید.)) (۱۹)

مشاهده خداوند

کلینی در کافی به اسنادش از امام صادق علیه السلام نقل می کند: خبری (عالم یهودی) خدمت امیرمؤمنان رسید و پرسید:

ای امیر مؤمنان! آیا هنگام عبادت، پروردگارت را دیدی؟

حضرت فرمود: وای بر تو! چشمان با مشاهده دیدگان او را نمی بینند؛ ولی قلبها با حقایق ایمان او را می بینند.))

امیر مؤمنان در مسجد کوفه بالای منبر خطبه می خواند. مردی برخاست که به او ذعلب می گفتند، دارای زبانی بلیغ در

خطبه و قلبی شجاع بود. گفت: ای امیرمؤمنان! آیا پروردگارت را دیده ای؟

حضرت فرمود: وای بر تو ای ذعلب! من خدایی را که نبینم، نمی پرستم.

پرسید: ای امیر مؤمنان! پس چگونه او را دیده ای؟

فرمود: وای بر تو ای ذعلب! دیدگان با مشاهده او را نمی بینند، ولی قلبها با حقایق ایمان او را می بینند. وای بر تو ای

ذعلب! خدای من چنان لطیف است که لطفش به وصف در نمی آید و چنان عظیم است که با عظمت وصف نمی گردد و

چنان بزرگ کبریاست که با بزرگی وصف نمی شود. در جلالت چنان جلیل است که با غلظت وصف نمی شود. قبل از هر

چیز است و نمی شود گفت: پیش از چیزی است. بعد از هر چیز است و نمی شود به او بعد گفت. اشیاء را خواسته، اما نه

با همت. درک کرده است، اما نه با خدعه. در همه اشیاست، اما با آنها مخلوط نیست و از آنها جدا نیست. ظاهر

است، نه به شکل مباشرت. متجلی است، نه با دیدن. دور است، نه با مسافت. قریب است، نه با نزدیک شدن. لطیف

است، نه با جسم داشتن، موجود است، نه بعد از عدم. فاعل است، نه به اضطرار. صاحب تقدیر است، نه با حرکت. زیاد

می شود، نه با اضافه. شنواست، نه با آلتی. بیناست، نه با اداتی. اماکن حاوی او نمی شوند و اوقات او را شامل نمی

گردند، صفات او را محدود نمی کنند و خواب او را نمی گیرد. هستی او از اوقات سبقت جسته، وجودش از عدم و از ازلش از

ابتدا پیشی گرفته است. با خلق مشاعر فهمیده می شود که کسی برای او مشاعر قرار نداده و با تجهیر جواهر فهمیده می

شود که جوهر ندارد و با ضد قرار دادن میان اشیا فهمیده می شود که او ضد ندارد و با خلق تقارن میان اشیا فهمیده می شود که او قرین ندارد. نور را ضد ظلمت قرار داده است و خشکی را ضدتری و زبری را ضد نرمی ، و سردی را ضد گرمی ، متباینها را با هم جمع کرده و میان چیزهای نزدیک ، دوری افکنده است که با تفریق ، بر مفرق و با تالیف ، بر مؤلف دلالت می کند. و این سخن خدای متعالی است : و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذكرون (۲۰)

میان قبل و بعد، فاصله انداخت تا معلوم شود که او قبل و بعدی ندارد و موجودات با غرایزشان گواهند که آفریننده غریزه آنها، غریزه ندارد و با موقت بودنشان اعلام می کنند که برای قرار دهنده وقت آنها وقتی نیست . میان موجودات حجاب و مانع قرار داده تا معلوم شود میان او و خلقتش حجابی نیست . پروردگار است ، بدون این که خود پروردگاری داشته باشد و اله است ، بدون این که خود الهی داشته باشد. عالم است ، بدون اینکه معلوم باشد. سمیع است ، بدون اینکه مسموع باشد.)) (۲۱)

مشاهده خداوند قبل از قیامت

ابوبصیر (۲۲) می گوید که به حضرت امام صادق علیه السلام گفتم : در مورد خدای تعالی آگاهم کن که آیا مؤمنان روز قیامت او را می بینند؟

فرمود: آری ، و پیش از روز قیامت هم دیده اند.

گفتم : کی ؟

فرمود: وقتی که به آنها گفت : اءلست برّکم قالوا بلی ؛ آیا من پروردگارتان نیستم ؟ گفتند: آری ، هستی)) (۲۳)

بعد مدتی ساکت شد و آن گاه فرمود: مؤمنان در دنیا پیش از روز قیامت هم می بینند؛ آیا تو همین الان او را نمی بینی ؟

ابوبصیر می گوید: گفتم : فدایت شوم ! این حدیث را از جانب شما نقل بکنم ؟

فرمود: نه ؛ زیرا اگر آن را بگویی ، جاهل به معنایی که تو قایل هستی ، آن را انکار می کند و بعد این تشبیه و کفر به حساب

می آورد، و منظور رؤیت با چشم نیست ؛ خدا بزرگ تر از چیزی است که مشبهان و ملحدان

وصف می کنند. (۲۴)

نفی و خداشناسی

شخصی بود که در قدیم ، ظروفی پر از نفت را با اسب و قاطر به دهات و روستاها می برد، روزی شخصی از او پرسید که : تو

خدایت را چگونه شناخته ای؟! نفتی جواب داد: خوب گوش کن ، من هر گاه که از مبداء راه می افتم ، پس از پر کردن این

ظرفها از نفت ، درب آنها را با پارچه یا نایلونی محکم می بندم و بعد هم با نخ ، محکم به دور آن می پیچم ، با همه اینها ، همیشه از در این ظروف ، نفتها چکه چکه می ریزد، ولی خداوند ما را طوری آفریده که اگر در شدیدترین حالات فشار قوای دافعه بدن قرار گیریم ، تا خودمان نخواهیم عمل دفع صورت نمی گیرد و غایط و بول بدون اراده نفس ، خارج نمی شود، و در عین حال ، هیچگاه به ((نخ)) و نایلون هم نیازی نیست ! من از این راه به وجود و عظمت خدا پی برده ام ! (۲۵)

مشاهده و دیدن خدا

((عبدالله بن سنان)) (۲۶) از پدرش نقل می کند که خدمت امام ابو جعفر علیه السلام رسیدم مردی از خوارج بر آن حضرت گفت : ای ابو جعفر! چه چیزی را عبادت می کنی ؟

حضرت فرمود: خدا را.

پرسید: آیا او را دیده ای ؟

فرمود: آری ، چشمان او را با مشاهده نمی بینند، ولی قلبها با حقایق ایمان می بینند. با قیاس شناخته نمی شود و با حواس درک نمی گردد و شبیه مردم نیست . موصوف به آیات و شناخته شده با نشانه هاست . در حکمش ستم نمی کند؛ این است خدایی که جز او خدایی نیست . در این هنگام مرد خارجی (برخاست) و رفت ، در حالی که می گفت : خدا داناست که رسالتش را کجا قرار دهد). (۲۷)

خودشناسی مقدمه ای بر خداشناسی

روایت شده است که یکی از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، از ایشان پرسید: چه زمانی انسان خدایش را می شناسد؟ حضرت فرمود: وقتی که خود را بشناسد. (۲۸) (۲۹)

معنای توحید

شب دوشنبه ۲۳ ربیع الاول سال ۱۳۸۷ هجری یکی از اساتیدم (حضرت آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی) را در خواب دیدم که رساله سیر و سلوکی را به من داده ، فرمود: التوحید اءن تنسی غیرالله یعنی : ((توحید این است که غیر خدا را فراموش کنی)). وقتی نزد ایشان رفتم و آن چه در خواب دیده بودم ، بیان نمودم فرمود:

نشانی داده اندت از خرابات

که التوحید اسقاط الاضافات

و این ، بیتی است از گلشن راز شبستری . (۳۰)

در عهد خلافت ابوبکر چند نفر راهب ، به مدینه آمدند و نزد ابوبکر رفتند و درباره پیامبر و کتابش پرسش نمودند.

ابوبکر گفت : آری ، پیامبر آمد و با خود کتابی آورد.

پرسیدند: آیا در کتاب او، وجه الله مذکور است ؟

ابوبکر گفت : آری .

پرسیدند: تفسیرش چیست ؟

ابوبکر گفت : از این سؤال در دین ما نهی شده و پیامبر ما آن را تفسیر نکرده است . در این هنگام همه راهبان خندیدند و

گفتند: به خدا سوگند پیامبر شما دروغگو بوده ، کتاب شما باطل است .

پس او را رها کرده ، رفتند. چون سلمان ماجرا را دریافت ، آنان را نزد امیر مؤمنان علیه السلام برد و گفت : این شخص ،

خلیفه و جانشین پیامبر و پسر عمّ اوست ، پرسش خود را بر او عرضه دارید! آنان همه سؤال را از علی علیه السلام پرسیدند.

حضرت فرمود: شما را با سخن پاسخ نمی گویم ؛ بلکه با انجام عملی ، به آن پاسخ خواهیم گفت . سپس امر فرمود هیزمی

آوردند و آتش زدند، چون همه هیزم آتش گرفت و شعله کشید راهبان را فرمود: ای راهبان ! وجه آتش کجاست ؟

راهبان گفتند: این ، تمامش وجه آتش است .

پس فرمود: تمام وجود، وجه الله است . سپس این آیات را تلاوت فرمود: فاینما تولو فثمّ وجه الله و نیز: کل شیء هالک الا

وجهه له الحکم و الیه ترجعون . آن گاه تمام راهبان به دست آن حضرت اسلام آورده ، موحد و عارف گشتند.(۳۱)

وصف خداوند

از هشام بن سالم روایت شده است که : نزد امام صادق علیه السلام رفتیم ، به من فرمود: آیا می توانی خدا را وصف کنی ؟

گفتم : آری !

فرمود: وصف کن !

گفتم : او شنوا و بیناست .

فرمود: این صفتی است که مخلوقات نیز در آن شریکند.

گفتم : چگونه او را وصف کنم ؟

فرمود: او نور بدون ظلمت و حیات بدون مرگ و علم بدون جهل و حق بدون باطل است .

پس از نزد آن حضرت بیرون آمدم در حالی که داناترین مردم به توحید بودم. (۳۲)

خداوند همه جا است

((روزی علی علیه السلام وارد بازار شد. مردی را دید که می گوید: نه! سوگند به کسی که هفت حجاب دارد؛ حضرت پرسید:

منظورت کیست؟ گفت: خدا! ای امیر مؤمنان!

حضرت فرمود: اشتباه می کنی، مادر به عزایت بنشینند! میان خدا و خلقش هیچ حجابی نیست و هر جا که باشند خداوند با آنهاست.

مرد پرسید: ای امیر مؤمنان! کفار آن چه که گفتم چیست؟

فرمود: این که بدانی هر باشی خدا با توست.

مرد گفت: آیا به مساکین طعام دهم؟

حضرت فرمود: نه! چون به غیر خدایت سوگند خوردی!)) (۳۳)

حقیقت چیست

کمیل بن زیاد از حضرت علی علیه السلام پرسید: ((حقیقت چیست؟)).

حضرت فرمود: ((تو را با حقیقت چه کار است؟)).

کمیل گفت: ((مگر من رازدار تو نیستم؟)).

حضرت فرمود: ((آری، ولی آن چه که از من می جوشد و فیضان می کند، تنها اندکی از آن به تو می رسد.))

کمیل گفت: ((آیا چون تویی سایل را ناامید می کند؟)).

فرمود: ((حقیقت عبارت از کشف انوار جلال است، بدون اشاره)).

کمیل گفت: ((مرا توضیح بیشتری فرما!)).

فرمود: ((محو موهوم و آشکار شدن صحو معلوم است)).

کمیل گفت: ((توضیح بیشتری می خواهم)).

فرمود: ((عبارت از هتک و کنار رفتن ستر و حایل است، به سبب غلبه ستر)).

گفت: ((باز هم توضیح بفرما!)).

امیرمؤمنان فرمود: ((جذاب احدیت با صفت توحید است.))

کمیل بار دیگر گفت : ((توضیح و بیانی فزونتر عنایت کن !!)).

فرمود: ((نوری است که از صبح ازل طلوع می کند و در هیاکل آثارش تجلی می یابد)).

کمیل بار دیگر توضیحی بیشتر خواست ، ولی حضرت علی علیه السلام فرمود: ((چراغ را خاموش کن که چیزی به صبح

نمانده

است !!). (۳۴)

توحید در جنگ

در جنگ جمل عرب بادیه نشینی برخاست و گفت : ای امیرمؤ منان ! آیا می گویی : خدا یکی است ؟ در این هنگام مردم به او هجوم آوردند و گفتند: ای مرد مگر نمی بینی که امیرمؤ منان در چه وضعی است ؟
(منظور حالت جنگ و وضعیت بحرانی آن بوده است).

حضرت فرمود: بگذارید حرفش را بزنند، زیرا آن چه که او می خواهد، من هم از این مردم می خواهم . آن گاه فرمود: ای مرد!

این که بگوییم خدا یکی است ، ممکن است بر چهار نوع باشد که دو نوع آن ، جایز و دو نوع دیگر جایز نیست .

اما آنهایی که جایز نیست عبارت از این است که کسی بگوید: خدا یکی است و منظور یک در باب اعداد باشد. که این در

مورد خدا جایز نیست . زیرا یک در باب اعداد دو هم دارد وگرنه دیگر عدد نیست . مگر نمی دانی کسی که بگوید خداوند

سومین شخص از سه شخص است ، کافر شده است ؟ قسم و صورت دوم این است که بگوید خدا یکی است ؛ یعنی یکی از

مردم است و مقصود، نوعی از یک جنس باشد، این هم در مورد خدا جایز نیست چون تشبیه است و خداوند بری ء از تشبیه

می باشد. اما آن دو وجهی که جایز است ، اولی این که بگویی خدا یکی است ؛ یعنی میان اشیاء شبیهی ندارد. و دوم این که

بگویی خدا یکی است و مقصود این باشد که خدا در وجود و عقل و وهم تقسیم ناپذیر است . و خدای عزوجلّ، به همین

گونه است . (۳۵) اما از نظر عقلی باید گفت که کثرت عددی با تکرار وحدت عددی به وجود می آید. از این رو می توان گفت

: چیزی که به وحدت عددی متصف شده ، یکی از اعداد وجود یا یکی از احاد موجودات است . و جناب حق سبحان منزله از

این است . بلکه وحدت و کثرت عددی که در مقابل یکدیگرند، از صنع وحدت حقیقی محض اویند؛ وحدتی که نفس ذات

قیوم اوست ؛ و حق محض و خالص و واجب و قائم به ذات است و هیچ در مقابل آن نیست و نفی کثرت ، از لوازم اوست .

همچنان که امیرمؤ منان علیه السلام در حدیثی که گذشت ، بدان اشاره نموده ، فرمود: نه در وجود و نه در عقل و وهم ،

قابل تقسیم نیست . (۳۶)

نقل شده که اعرابی از امیرالمؤمنین می پرسد: خداوند، قبل از خلقت کجا بوده است ؟

حضرت فرمود: در عمایی که نا بالای آن هوا بود و نه پایین آن ، و از این رو، آن حضرت علیه السلام فرموده است :

نخستین چیزی که خداوند خلق فرمود، نور من بود؛ که منظور حضرت علیه السلام عقل است ؛ چنانکه فرمایش دیگر ایشان

مؤید آن است ؛ آن جا که می فرماید: اولین مخلوق خداوند، عقل است . سپس به واسطه آن ، سایر عقول و نفوس ناطقه

ملکیه و غیر آن و نیز صورت طبیعی و هیولای کلیه و صورت جسمیه بسیطه و مرکبه ، خلق شدند.(۳۷)

خداشناسی علی علیه السلام

امام باقر علیه السلام از جدش امیرمؤمنان نقل می فرماید که : مردی برخاست و گفت : ای امیر مؤمنان با چه چیز خدایت

را شناختی ؟

فرمود: با شکسته شدن عزم ها و همت ها؛ چون تصمیم به انجام کاری گرفتم ، مانع شد. و چون عزم کردم پس قضای الهی

با عزمم مخالفت نمود؛ پس دریافتم که مدبر، کسی است جز من .

مرد گفت : چه باعث شد شکر نعمتهای او را به جای آوری ؟

حضرت علیه السلام فرمود: به بلایا نگریستم که خداوند، آنها را از من دور نمود و غیر مرا دچار آن ساخت ؛ از این رو دریافتم

که او به من نعمت ارزانی داشته است ، پس شکرش را بر خود لازم دانستم .

مرد پرسید: چرا لقایش را دوست داری ؟

فرمود: چون دریافتم که برای من دین فرشتگان و فرستادگان و پیامبرانش را برگزیده ؛ دانستم که مرا گرامی داشته و

فراموشم نکرده است . پس مشتاق لقایش شدم .(۳۸)

استواری در عقیده

بین دو تن از مردم صدر اسلام مشاجره علمی در اصول عقاید به میان آمد یکی از آن دو شیعی امامی اثنی عشری بود، آن

دیگری به او گفت : با هم مباحثه می کنیم هر یک از ما بر دیگری غالب شد آن دیگری به دین وی درآید و از مذهب خود

دست بکشد، آن شخص امامی که دیندار عاقل بود در جوابش گفت : اگر من غالب شدم تو باید از من متابعت نمایی و مرا

اطاعت کنی ، اما اگر تو بر من غالب شدی من حق ندارم از تو اطاعت کنم ، من باید بروم از امامم بپرسم که منطوق حق و

لسان وحی است و اصل و خزانه است ، اگر من نتوانستم جوابت بگویم جواب گو دارم . این شخص به حق یقین حق را از باطل تمیز داده است و فهمید که حق با کیست از لفاظی و حرافی باکی و هراسی ندارد. (۳۹)

حیا در حضور خدا

روایت است که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد چوپان گوسفندانش رفت ، (حضرت مشاهده نمود که) چوپان ، لباسش را درآورده بود. چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دید، لباسش را بر تن نمود. حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ((برو! ما نیازی به چوپانی تو نداریم ، چون ما خاندانی هستیم که کسی را که ادب خدا نگاه ندارد و در خلوت از او حیا ننماید، به کار نمی گیریم)).(۴۰)

صفات محبّین الهی

در زمره پرشدهای خداوند در معراج از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است : ((ای احمد! آیا می دانی که عیش گوارتر، و کدام حیات باقی تر است ؟)).

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت : نمی دانم ، ای پروردگار من !

خدای تعالی فرمود: ((اما زندگی گوارا، عیشی است که صاحبش را از یاد من باز ندارد و آن شخص ، نعمتهایم را از یاد نبرد و حقم را انکار ننماید، و شب و روز در طلب رضای من باشد.

اما حیات جاودان ، آن است که شخص ، با خود چنان کند که دنیا در نظرش ، خوار و حقیر شود و آخرت بزرگ و عظیم جلوه نماید.

خواست مرا بر خواست خود ترجیح دهد. در طلب رضای من باشد و به حقّ، مرا تعظیم نماید. به یاد داشته باشد که من به او عالمم و شب و روز، مراقب هر گناه و معصیتی باشد و قلب خود را از هر چیزی که من خوش ندارم ، پاک گرداند. شیطان و وسوسه های او را دشمن بدارد و سلطه ای برای ابلیس ، در قلب خود باقی نگذارد. پس چون چنین کرد، قلبش را با محبت خود آرام گردانم ، تا این که قلب و فراغ و اشتغال و همّ و حدیث او را برای خود قرار دهم ، و این نعمتی است که به اهل محبت و عشقم ارزانی کنم . چشم و گوش قلبش را باز نمایم ، تا با آن ، جلال و عظمت مرا بنگرد و بشنود و دنیا را تنگ و آن چه از لذایذ، که در آن است ، بر او مغضوب نمایم و او را از دنیا چنان بر حذر دارم که چوپان ، گوسفندانش را از مراتع مهلک (و مسموم) بر حذر می دارد. پس چون چنین گشت ، از مردم فرار کند و از دار فنا به دار بقا، و از دار شیطان ، به دار

رحمن ره جوید. ای احمد! همانا او را به هیبت و عظمت زینت دهم. این، عیش گوارا و حیات جاودان است و مقام اهل رضا.

پس هر کس طبق رضای من عمل کند سه خصلت بدو دهم: شکری که آلوده به جهل نباشد، و ذکری که با نسیان همراه نباشد، و محبتی که محبت خلق را بر آن رجحان ندهد. وقتی که مرا دوست بدارد، من نیز او را دوست خواهم داشت و دیده قلبش را بگشایم، تا جلالم را نظاره کند. هیچ چیز را بر او مخفی نگذارم و در ظلمت شب و روشنایی روز با او نجوا کنم، تا این که از سخن با خلق و همنشینی با آنها منقطع شود. کلام خود و ملایکه ام را به گوشش رسانم و سرّی را که از خلقم پوشیده است، بر او آشکار کنم. لباس حیایی بر او پوشانم تا خلق از او حیا کنند و بر روی زمین گام بردارد، در حالی که مغفور درگاه من است. قلبش را آگاه و بینا قرار دهم، که هیچ چیز از بهشت و جهنم بر او مخفی نماند و آن چه که در روز قیامت از هول و وحشت بر مردم می گذرد و نیز، آنچه که با آن، اغنیا و فقرا و علما و جهلا، محاسبه شوند، بدو نشان دهم. قبرش را روشن کنم و نکیر و منکر را به سوی او فرستم تا از او سوّ ال کنند و غم مرگ و تاریکی قبر و وحشتش را نبیند، و میزان را نصب کنم و دیوان را بگشایم. نامه اعمالش را به دست راستش دهم که آن را باز کند و بخواند، و میان او و خودم ترجمانی قرار ندهم. پس این است صفات محبین ...)). (۴۱)

یا غنی یا مغنی

امیر محمد باقر حسنی شهیر به داماد، یکی از رسایل غریب او رساله ای به نام ((الخلیعة)) است که دلالت بر تاءله سریرت و تقدس سیرتش دارد، و صورت آن این است که:

بسم الله الرحمن الرحیم . الحمد کله لله رب العالمین ، و صلاته علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین . روز جمعه ای که مصادف بود با شانزدهم شعبان المکرم ، سال یک هزار و بیست و سه هجری ، در خلوت به سر می بردم و به ذکر خدایم مشغول بودم . او را با نام غنی اش می خواندم و مرتب تکرار می کردم . یا غنی ! یا مغنی ! در حالی از هر چیزی ، جز تو غل در حریم سرّش و انمای در شعاع نورش غافل می شدم . خاطفه ای قدسی بر من ظاهر شد و مرا از وکر چشمانی ، به سوی خود جذب نمود؛ پس از شبکه حسّ جدا گشته ، بند حباله طبیعت را از هم گسستم و با بال روح در میان ملکوت حقیقت ، پر کشیدم . گویی لباس بدن را از خود به در آورم ... اقلیم زمان را در هم پیچاندم و به آخرش رسیدم .

و به عالم دهر رسیدم . در این هنگام در شهود بودم و جماجم امم نظام جملی ، از ابداعات و تکوینات و الهیات و طبیعات و قدسیات و هیولانیات و دهریات و الزمینیات و اقوام کفر و ایمان و ارهاط جاهلیت و اسلام از غابرین و غابرات ، و سالفین و

سالفات و عاقبین و عاقبات ، در آزال و آباد، و بالجمله ، آحاد مجامع امکان و دارات عوالم امکان با قض و قضیض و صغیر و کبیرش و... حاضر بود. همه با زبان فقر، او را می خواندند و فریاد می کشیدند و او را می خواندند که : یا غنی ! یا مغنی !... پس نزدیک شدم و چیزی نمانده بود که از شدت وحشت و خوف ، جوهر ذات عاقله را فراموش کنم و از چشم نفس مجردم غایب شوم و از ارض هستی هجرت نموده ، از صقع وجود، خارج گردم که ناگهان از آن حال بیرون آمدم و به وادی دگرگونیها و جایگاه زیان و بقعه زور و قریه غرور بازگشتم ((۴۲).

نماز

نماز چهل ساله

شنیدم که اءعلم و مقتدای عالم ، آن به ظاهر و باطن موافق ، امام جعفر صادق علیه السلام با چندان علم یک روز قضا نکرد، اما نماز چهل ساله را قضا کرد. سراج امت بود خود را می سوخت و از برای خلق می افروخت . شک نیست که درین دار اوست که همه را داروست .(۴۳)

تعیین وقت نماز

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بلندی دیوار مسجد را برای تعیین اوقات نماز به اندازه قامت انسان معتدل القامه مقرر داشت .

به فرمان حضرت رسول الله دیوار طرف غرب مسجد مدینه درست بر خط نصف النهار بنا نهاده شده است ، و هر دیواری ، بر خط نصف النهار بنا شود هنگام ظهر سایه ندارد، و چون زوال شود سایه از طرف شرقی دیوار در پایه آن ظاهر می گردد، جناب رسول الله پدید آمدن سایه جانب شرقی دیوار را علامت وقت نماز ظهر قرار داد، و چون مردم سایه دیوار را در پایه آن از طرف شرقی می دیدند نماز ظهر به جای می آوردند.

و بدیهی است که بعد از زوال سایه دیوار به تدریج بیشتر می شود، پیغمبر اکرم دستور فرمود که هرگاه سایه به اندازه ارتفاع قامت دیوار شود نماز عصر کنند، مسلمانان از پایه دیوار تا هفت پا اندازه می کردند، چون سایه به آن اندازه می رسید می دانستند هنگام نماز عصر فرا رسید و نماز عصر می خواندند. و آن حضرت آخر وقت عصر را وقتی معین فرمود که سایه دو برابر شاخص شود.(۴۴)

بیرون کشیدن تیر از پای علی علیه السلام

واقعه امیرالمومنین علیه السلام و پیکان در جنگ احد را مرحوم ملا فتح الله کاشانی در تفسیر منهج الصادقین در ضمن آیه الذین هم فی صلواتهم خاشعون در اول سوره مبارکه مؤ منون قرآن کریم نقل کرده است که :

در اخبار صحیحه آمده که در روز احد پیکان مخالفین در بدن مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام نشست و از غایت وجع نتوانستند که آن را بیرون آورند؛ صورت حال را به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند، فرمود که در وقتی که وی در نماز باشد پیکان را از بدن او بیرون بکشید چه توجه او در این حال به حضرت عزت بر وجهی است که خود را فراموش می کند و از ما سوی بی خبر می شود، پس چون به نماز مشغول شد جراح را آوردند و پیکان را از بدن اطهر او بیرون آوردند و خون بسیار بر سجاده آن حضرت ریخته شد، و چون از نماز فارغ شد و آن خون را مشاهده نمود پرسید که این خون چیست ؟

گفتند که در حینی که پیکان از بدن شما بیرون آوردیم این خون از آن جراحت بیرون آمد، فرمود: به خدایی که جان علی در قبضه قدرت اوست که درنیافتم و واقف نشدم که شما در چه وقت بدن مرا شکافتید و پیکان را بیرون آوردید. واقعه یاد شده را عارف جامی نیز نیکو به نظم درآورده است و آن را شیخ بهایی در مجلد چهارم کشکول (طبع نجم الدوله ، ص ۴۱۲)، بدین صورت نقل کرده است : مولانا جامی :

شیر خدا شاه ولایت علی*** صیقلی شرک خفی و جلیّ

روز احد چون صف هیجا گرفت*** تیر مخالف به تنش جا گرفت

غنچه پیکان به گل او نهفت*** صد گل محنت ز گل او شگفت

روی عبادت سوی محراب کرد*** پشت بدرد سر اصحاب کرد

خنجر الماس چو بند آختند*** چاک به تن چون گلش انداختند

غرقه به خون غنچه زنگارگون*** آمد از آن گلشن احسان برون

گل گل خوش به مصلیّ چکید*** گشت چو فارغ ز نماز آن بدید

این همه گل چیست ته پای من*** ساخت گلزار مصلاّی من

صورت حالش چو نمودند باز*** گفت که سوگند به دانای راز

کز الم تیغ ندارم خبر*** گر چه زمن نیست خبردارتر

طایر من سدره نشین چه باک*** گر شوم تن چو قفس چاک چاک

جامی از آرایش تن پاک شو*** در قدم پاک روان خاک شو

شاید از آن خاک به گردی رسی*** گرد شکافی و به مردی رسی

خشوع در نماز

ور نباشد خشوع و دمسازی*** دیو با سبلتش کند بازی

روایت است که مردی در مسجد مدینه به نماز ایستاده بود و با ریشش بازی می کرد، رسول خدا فرمود: اگر دلش با خدایش

باشد با ریشش بازی نمی کند. (۴۶)

نماز خواندن به سوی در گشوده

شخصی نامور که یکی از مشایخ علمی زمان خودش بود به حضور مبارک امام صادق علیه السلام، تشریف حاصل کرد، دید

جوانی مراهق، خردسال در حضور امام به سوی در باز به نماز ایستاده است. این جوان همان کس است که امام صادق علیه

السلام به مردم فرمود: انتم السفینه و هذا ملاحها (۴۷) شما کشتی هستید و این جوان ناخدای شما است. این جوان خردسال

فرزند امام صادق، یعنی امام هفتم امامیه موسی بن جعفر علیهما السلام است.

آن شخص به امام صادق عرض کرد: آقا فرزند شما دارد به سوی در گشوده نماز می گزارد و این کراهت دارد. امام فرمود:

نمازش را که تمام کرد و به خود او بگویید. این شخص بی خبر از این که:

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم*** دانند بزرگان که سزاوار سہانیت

آقازاده نماز را خواند و مواجه اعتراض آن شخص شد، در جوابش فرمود: آن کس که من به سوی او نماز می خواندم از این

درب از به من نزدیکتر است. (۴۸)

- گفتن بسم الله در نماز

در کافی از یحیی بن ابی عمیر هذلی نقل شده که گوید: در نامه ای به امام باقر علیه السلام نوشتم: فدایت گردم چه می

فرمایی در مورد شخصی که در نمازش فقط به قصد سوره حمد ((بسم الله الرحمن الرحيم)) را در ابتدا خوانده و وقتی حمد

تمام شده و سوره دیگر را شروع کرده بسم الله را نخوانده است و عیاشی گفته اشکالی ندارد.

حضرت به خط مبارک خود مرقوم فرمود:

((برای به خاک مالیدن بینی او و ناپسند داشتن او - یعنی عیاشی - آن نماز را دوباره اعاده کند)). (۴۹)

تقرب به سوی سگ

مرحوم هیدجی ، محشی منظومه ملاحادی ، دیوانی دارد، او قضیه جالبی نقل می کند، می گوید: مقدسی بود در محله ای و یا روستایی ، شبی برای عبادت به مسجد رفت . مسجد خالی بود، دو رکعت نماز که به جا آورد، صدای خش خشی از گوشه های مسجد شنید، با خود گفت : پس من تنها در مسجد نیستم ، کس دیگری هم گویی در مسجد هست ، سپس شیطان او را وسوسه کرد و شروع کرد با صدای بلدتر نماز خواندن ((ولا الضالین)) را با مدّ تمام کشیدن ! به خیال این که فردا آن ناآشنا، در ده و محله منتشر می کند که فلانی ، دیشب در مسجد، تا صبح مشغول راز و نیاز بود و نماز نافله به جا می آورد. این مقدس مآب بیچاره ، به همین خیال ، حتی شب را هم به منزل نرفت و تا صبح مشغول نماز و راز بود. صبح که هوا روشن شد، وقتی که خواست از مسجد خارج شود، دید سگی نحیف و ضعیف از گوشه شبستان آمد و از در بیرون رفت . یک باره فهمید که همه آن خش خش ها، از این سگ بوده که از سرمای شب ، به داخل مسجد پناه آورده است و همه نماز نافله ها و گریه ها و اشکهای جناب مقدس هم به جای تقربا الی الله ، تقربا الی الکلب بوده است .(۵۰)

گرچه در حال نماز

گویند: عالمی گرچه ای داشت ، در اثر تکرار عبادت و نماز، هر موقع که او به نماز می ایستاد، گرچه هم رکوع و سجود می کرد، بعد گفتند: کرامت این عابد همین است .(۵۱)

رفع مشکل با نماز

ابن خلکان در شرح حال شیخ رییس نقل کرده است که : ((هرگاه مسأله ای بر وی دشوار می شد، وضو می گرفت و به مسجد جامع می رفت و نماز می گزارد و خدای عزوجل را می خواند که آن را بر وی آسان گرداند و آن در بسته را به روی او بگشاید.)) (۵۲)

بی هوشی امام صادق علیه السلام در حال نماز

((عارف ربانی ، عبدالرزاق قاسانی در تاءیلاتش گفته است : امام صادق علیه السلام در نماز بود که ناگهان بی هوش بر زمین افتاد. علت آن را از حضرت پرسیدند.

فرمود: پیوسته آیه را تکرار می کردم تا این که از گوینده اش ، آن را شنیدم . سپس می گوید: فاضل میبدی در شرح دیوان ، از شیخ سهروردی نقل کرده است : زبان امام علیه السلام در این وقت مانند درخت موسی شده بود که گفت : انی اءنا الله .

این حکایت در الاحیاء فی تلاوة القرآن موجود است .)) (۵۳)

علت محرومیت از نماز شب

((شخصی نزد امیر مؤمنان علیه السلام آمد و گفت : ای امیر مؤمنان ! از نماز شب محروم شده ام .

حضرت فرمود: گناهانت تو را مقید کره و دست و پایت را بسته اند)).

کلینی قدس سره در باب ذنوب از کتاب ایمان و کفر، نقل می نماید که امام صادق علیه السلام فرمود: ((چون مرد گناه کند، از نماز شب محروم گردد و عمل زشت ، از چاقویی که در گوشت فرو رود، سریعتر در کسی که مرتکب آن شده ، فرو می رود)).

محروم از نماز شب

((شخصی نزد سلمان فارسی آمد گفت : ای اباعبدالله ! من توان آن ندارم که در شب نماز به جای آورم . سلمان گفت : در روز گناه مکن !)) (۵۶)

- اوصاف اولیاء الله

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ((هر کس خدا و عظمت او را بشناسد، دهانش را از سخن ، و شکمش را از طعام ، باز دارد و خود را به نماز و روزه مشغول سازد)).

پس مردم گفتند: پدر و مادرمان به فدایت ! ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ! آیا این گونه اشخاص ، از اولیای خدایند؟

فرمود: ((اولیای خدا سکوت کنند، و سکوتشان تفکر باشد، و سخن گویند و سخنشان ذکر باشد، و نظرشان عبرت است ، و نطق کنند نطقشان حکمت باشد. راه رفتنشان میان مردم برکت است . اگر خدای برای آنان اجلی مقرر نفرموده بود، از ترس عذاب و شوق به ثواب ، ارواحشان در اجسادشان نمی گنجید)). (۵۷)

- نماز توبه

انس بن مالک گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، روز یکشنبه ماه ذی القعدة ، خطاب به مردم فرمود:

ای مردم ! کدامیک از شما خواهد که توبه کند؟

مردم گفتند: همه خواهیم توبه کنیم ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم !

فرمود: غسل کنید و وضو بگیرید و چهار رکعت نماز به جای آرید و در هر رکعت ، سوره حمد را یک مرتبه و قل هو الله را سه مرتبه و معوذتین را یک مرتبه ، تلاوت کنید! سپس هفتاد مرتبه ، استغفرالله بگویید و با لا حول و لا قوة الا بالله العلی

العظیم آن را به پایان برید. آن گاه بگویید: یا عزیز یا غفار اغفر لی ذنوبی و ذنوب جمیع المؤمنین و المؤمنات فانه لا یغفر الذنوب الا انت .

سپس فرمود: هر کس از امت من چنین کند، از آسمان ندا آید که عملت را دوباره از سر گیر! که خدا توبه ات را پذیرفته و گناهانت را بخشیده است . و ملکی زیر عرش ندا سر دهد که : ای بنده ! بر تو و خاندان و ذریه ات برکت باد! ملکی دیگری ندا دهد: ای بنده ! دشمنانت را روز قیامت راضی خواهی کرد! منادی دیگر گوید: ای بنده مؤ من ! خواهی مرد و دینت از تو سلب نخواهد شد و قبرت وسیع شود و منور گردد.

ملکی دیگر ندا سر دهد که : پدر و مادرت از تو راضی شوند؛ گرچه از تو در غضب باشند. آنان و ذریه ات بخشیده شوند و تو در دنیا و آخرت در فراخی و گشایش روزی خواهی بود.

جبرئیل ندا کند: من همراه ملک الموت شوم ، تا با تو مدارا کند و مرگ ، تو را آزار ندهد و روح از بدنت به سلامت بیرون آید.

مردم گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی غیر ماه ذی القعدة این عبادت را انجام دهد، چگونه است ؟ فرمود: تفاوتی نکند و همان طور خواهد شد که بیان نمودم ، این کلمات را جبرئیل در معراج به من آموخته است . (۵۸) دو رکعت نماز حاجت

در عنفوان جوانی و آغاز درس زندگانی که در مسجد جامع آمل سرگرم به صرف ایام در اسم و فعل و حرف بودم و محو فراگرفتن صرف و نحو، در سحر خیزی و تهجد عزمی راسخ و ارادتی ثابت داشتم . در رؤ یای مبارک سحری ، به ارض اقدس رضوی تشرف حاصل کرده ام و به زیارت جمال دل آرای ولی الله اعظم ثامن الحجج علی بن موسی الرضا - علیه و علی آبائه آلاف التحية والثناء - نایل شدم . در آن ليله مبارکه قبل از آن که به حضور باهرالنور امام علیه السلام مشرف شوم ، مرا به مسجدی بردند که در آن مزار حبیبی از احباء الله بود و به من فرمودند: در کنار این تربت دو رکعت نماز حاجت بخوان ، حاجت بخواه که برآورده است . من از روی عشق و علاقه مفرطی که به علم داشتم ، نماز خواندم و از خداوند سبحان علم خواستم .

سپس به پیشگاه والای امام هشتم سلطان دین رضا - روحی لتربته الفداء، و خاک درش تاج سرم - رسیدم و عرض ادب نمودم . بدون این که سخنی بگویم امام که آگاه به سر من بود و اشتیاق و التهاب و تشنگی مرا برای تحصیل آب حیات علم می دانست ، فرمود: نزدیک بیا، نزدیک رفتم و چشم به روی امام گشودم دیدم آب دهانش را جمع کرد و بر لب آورد و به

من اشارت فرمود که بنوش امام خم شد و من زبانه را در آوردم و با تمام حرص و ولع که گویی خواستم لبهای امام را بخورم ، از کوثر دهانش آن آب حیات را نوشیدم و در همان حال به قلبم خطور کرد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آب دهانش را به لبش آورد و من آن را بخوردم که هزار علم و از هر دری هزار در دیگری بر روی من گشوده شد.

پس از آن امام علیه السلام طی الارض را عملاً به من بنمود، که از آن خواب نوشین شیرین که از هزاران سال بیداری من بهتر بود، به در آمدم . به آن نوید سحرگاهی امیدوارم که روز به گفتار حافظ شیرین سخن به ترنم آیم که :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند*** واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی*** آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب*** مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
نماز کسوف

روزی که ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرده بود سه سنت جاری شده است ، یکی این که آفتاب منکسف شد، مردم گفتند: چون فرزند رسول خدا وفات کرده است آفتاب منکسف شده است . رسول خدا به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم آفتاب و ماه دو آیت الهی اند که به امر او سیر می کنند و مطیع فرمان اویند، به ممات و حیات کسی منکسف نمی شوند. پس هرگاه انکساف ماه یا آفتاب روی داد نماز بخوانید، سپس از منبر فرود آمد و با مردم صلاة کسوف به جای آورد.

منطق شریعت این گونه است که متن علم و صرف حقیقت است . یک حرف گزاف در دین الهی راه ندارد. و نفی کسوف شمس و قمر به موت و حیات کسی خود از اعظم آیات نبوت و دلیل صدق آن حضرت است .
آن سه سنت که در حدیث آمده است ، در مرآة العقول گوید: احدی السنن وجوب الصلوة للكسوف ، و الثانیة عدم وجوب الصلوة و لا رجحانها علی الطفل قبل اءن یصلی ، و الثالثة عدم نزول الوالد فی قبر الولد یعنی یکی از آن سه سنت وجوب صلاة کسوف است . و دوم عدم وجوب و رجحان صلاة کسوف بر طفلی که هنوز نماز بر او واجب نشده است . و سوم عدم نزول والد در قبر والد (که کراهت دارد پدر فرزندش را به خاک بسپارد). (۶۰)

نشانه یقین

کلینی به اسنادش از اسحاق بن عمّار نقل می کند: (۶۱) از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: رسول خدا در مسجد، نماز صبح را با مردم خواند. جوانی را دید که کم خوابی از چهره و حرکاتش پدیدار بود. رنگش به زردی گراییده و چشمش نحیف گشته و چشمانش در گودی فرو رفته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدو فرمود: ای فلانی! شبت را چگونه سپری کرده ای؟

جوان گفت: در حال یقین، رسول خدا از سخن او به شگفت آمد و فرمود: هر یقینی را، حقیقتی و نشانی است. حقیقت و نشانه یقین تو چیست؟

گفت: ای رسول خدا! حقیقت یقین من آن است که مرا به حزن آورده و خوابم را ربوده و روزم را تشنه نموده است. پس از دنیا و مافیها دوری جسته ام؛ گویی به عرش خدایم می نگرم، و می بینم که حساب و حشر خلاق برپاست و من در آنانم. اهل بهشت در بهشتند و به تعارف و معارف مشغولند و بر بالش و تخت خود، تکیه داده اند. و گویی اهل دوزخ را می بینم که در حال شکنجه و عذابند و کمک می طلبند و زفیر آتش را می شنوم و در گوش خود، حس می نمایم. (چون سخن جوان به این جا رسید) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی به اصحابش نمود و فرمود: این بنده ای است که خداوند دلش را به ایمان نورانی فرموده است. سپس رو به آن جوان کرد و بدو فرمود: خود را بر همین حال حفظ کن!

جوان عرض کرد: ای رسول خدا! من استدعا دارم که از خداوند طلب نمایید، تا در رکاب شما به شهادت رسم.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواسته او را اجابت نمود و از خداوند، شهادت او را طلبید. بدین ترتیب، آن جوان مدتی بعد در یکی از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از نه نفر شهید به شهادت رسید، که او شهید دهمین بود.

اثر سجده طولانی

علی علیه السلام فرمود: اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دیده ام و یکی از شما را نبینم که مانند ایشان باشد؛ زیرا آنان ژولیده مو و غبار آلود بودند و شب را بیدار به سجده و قیام می گذراندند، گاهی پیشانی و گاهی گونه های خود را به خاک می نهادند و از یاد بازگشت و مرگ و قیامت، مانند اخگر و آتش پاره سوزان می ایستادند و مضطرب و نگران بودند؛ پیشانی هایشان بر اثر طول سجده مانند زانوهای بز، پینه بسته بود. هرگاه ذکر خداوند سبحان به میان می آمد، از ترس عذاب و کیفر، و امید به ثواب و پاداش، اشک از چشمانشان جاری می گشت، به طوری که گریبانشان تر می شد و می

لرزیدند؛ مانند درخت که در روز وزیدن تندباد می لرزد. (۶۴)

ابن وهب قرشی نقل می کند، که از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: ((گروهی از فلسطین نزد امام باقر علیه السلام آمدند و از آن حضرت درباره مسایلی پرسش نمودند و حضرت به آنها پاسخ فرمود. سپس درباره الصمد پرسش نمودند. آن حضرت فرمود: تفسیر صمد در خود کلمه الصمد است. اءلف، دلیل بر انیت خداست که فرموده شهد الله انه لا اله الا هو، و این اشاره است به این که او از آن که حواس بتوانند به ادراکش آورند، غایب است. لام، دلیل بر الهیت اوست به این که او از آن که حواس بتوانند به ادراکش آورند، غایب است. لام، دلیل بر الهیت اوست به این که او خداست... چه، تفسیر اله این است که کسی که مردم را از درک ماهیت و چگونه گی اش با حس و خیال باز می دارد و آنان را حیران می کند)). تا این که فرمود: ((هر وقت شخصی در ماهیت باری تعالی و کیفیت او فکر کند، درمانده شده، متحیر می گردد...))

انیت از ان مشتق است. چنان که از فرمایش امام باقر علیه السلام که نیکو فرموده است، به دست می آید که انیت همان قول خدای عزوجل: شهد الله انه لا اله الا هو است و تعبیر از وجود به انیت و از حدود به ماهیت یا مائیت در سخنان و زبان اهل الله کم نیست.

ظهور تمام ماهیات به وسیله وجود است و به خودی خود نورانیتی ندارند و بلکه در ذات خود نیستی محض و تاریکی محض می باشند و نور خود را از غیر خود، یعنی وجود کسب کرده اند؛ چون خداوند متعال حدّ و نهایتی ندارد، ماهیتی نیز در مورد او متصور نیست. و والاتر و بالاتر از این است که هم جنس مخلوقاتش باشد. در حدیث آمده است که: ((پروردگار ما، به ذات خود نورانی است. حیّ الذات، قادر الذات و عالم الذات است. هر کس بگوید: او قادر به قدرتی و عالم به علمی و حیّ به حیاتی است، در کنار خداوند متعال، خدای دیگری را شریک گرفته است و بر ولایت ما نیست)). (۶۵)

دیدن خداوند هنگام عبادت

کلینی در کافی به اسنادش از امام صادق علیه السلام نقل می کند: خبری (عالم یهودی) خدمت امیر مؤمنان رسید و پرسید: ای امیر مؤمنان! آیا هنگام عبادت، پروردگارت را دیدی؟

حضرت فرمود: وای بر تو! چشمان با مشاهده دیدگان او را نمی بینند؛ ولی قلبها با حقایق ایمان او را می بینند. (۶۶)

محب واقعی

شیخ صدوق در امالی، از مفضل نقل می کند که گفت: ((از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: از جمله سخنان خداوند با موسی علیه السلام این بود که خطاب به او فرمود: ای پسر عمران! دروغگوست کسی که بگوید: مرا دوست دارد

ولی چون شب فرا رسد، در خواب باشد. آیا محبّ، مایل نیست که با محبوبش خلوت کند؟! ای پسر عمران! من دوستانم را می شناسم وقتی که شب فرا رسد، دیده آنان، از قلبشان متحوّل شود و عقوبتم برابر چشمانشان مجسم گردد. از روی مشاهده مرا خطاب نمایند. و از روی حضور با من تکلم کنند. ای پسر عمران! از قلبت مرا خشوع ده و از بدنت خضوع و از چشمت، در ظلمات شب، اشک! مرا بخوان که قریب و محبیب خواهی یافت!! (۶۷)

- خدایی را که نبینم نمی پرستم

امیر مؤ منان در مسجد کوفه، بالای منبر خطبه می خواند. مردی برخاست که به او ذعلب می گفتند، دارای زبانی بلیغ در خطبه و قلبی شجاع بود. گفت: ای امیر مؤ منان! آیا پروردگارت را دیده ای؟ حضرت فرمود: وای بر تو ای ذعلب! من خدایی را که نبینم، نمی پرستم. پرسید: ای امیر مؤ منان! پس چگونه او را دیده ای؟

فرمود: وای بر تو ای ذعلب! دیدگان با مشاهده او را نمی بینند، ولی قلبها با حقایق ایمان او را می بینند. وای بر تو ای ذعلب! خدای من چنان لطیف است که لطفش به وصف در نمی آید و چنان عظیم است که با عظمت وصف نمی گردد و چنان بزرگ کبریاست که با بزرگی وصف نمی شود. در جلالت چنان جلیل است که با غلظت وصف نمی شود. قبل از هر چیز است و نمی شود گفت: پیش از چیزی است. بعد از هر چیز است و نمی شود به او بعد گفت. اشیاء را خواسته، اما نه با همت. درک کرده است، اما نه با خدعه. در همه اشیاست، اما با آنها مخلوط نیست و از آنها هم جدا نیست. ظاهر است، نه به شکل مباشرت. متجلی است، نه با دیدن. دور است، نه با مسافت. قریب است نه با نزدیک شدن، لطیف است، نه با جسم داشتن. موجود است، نه بعد از عدم. فاعل است، نه به اضطرار. صاحب تقدیر است، نه با حرکت. زیاد می شود، نه با اضافه. شنواست، نه با آلتی. بیناست، نه با اءداتی. اماکن حاوی او نمی شوند و اوقات او را شامل نمی گردند. صفات او را محدود نمی کنند و خواب او را نمی گیرد. هستی او از اوقات سبقت جسته، وجودش از عدم و ازلش از ابتدا پیشی گرفته است. با خلق مشاعر فهمیده می شود که کسی برای او مشاعر قرار نداده و با تجهیز جواهر فهمیده می شود که جوهر ندارد و با ضد قرار دادن میان اشیا فهمیده می شود که او ضد ندارد و با خلق تقارن میان اشیا فهمیده می شود که او قرین ندارد. نور را ضد ظلمت قرار داده است و خشکی را ضد تری و زبر را ضد نرمی، و سردی را ضد گرمی متباین ها را با هم جمع کرده و میان چیزهای نزدیک، دوری افکنده است که با تفریق، بر مفرّق و با تاءلیف، بر مؤ لف دلالت می کند. و این سخن خدای تعالی است: ((و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون)). (۶۸)

میان قبل و بعد، فاصله انداخت تا معلوم شود که او قبل و بعدی ندارد و موجودات با غرایزشان گواهند که آفریننده غریزه آنها، غریزه ندارد و با موقت بودنشان اعلام می کنند که برای قرار دهنده وقت آنها وقتی نیست . میان موجودات حجاب و مانع قرار داده تا معلوم شود میان او و خلقت حجابی نیست . پروردگار است ، بدون این که خود پروردگاری داشته باشد و اله است ، بدون این که خود الهی داشته باشد. عالم است ، بدون این که معلوم باشد. سمیع است ، بدون این که مسموع باشد)).(۶۹)

رحمت واسعه خداوند

در حدیث است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حال نماز بود که مردی بادیه نشین در نماز خود چنین می گفت :
(خداوند! من و محمد را مشمول رحمت خویش قرار ده و نه کسی دیگر را!))

پس چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز را سلام گفت ، خطاب به بادیه نشین فرمود: ((رحمت واسعه الهی را تنگ کردی (محدود و سنگچین نموده ای) (۷۰)

انس با نماز شب

از حکیم متاءله آقا میرزا ابراهیم زنجانی در شرح احوال میرزای جلوه نقل شده است :

((وی پیوسته به نیم شب برخاستی و دوگانه بدرگاه یگانه گذاشتی و تا فجر برآید به حجره اندرون به ورزش تن گذراندی .
آنگاه نماز صبح کردی و از پی نوافل و تعقیبات ، سپس به تدریس نشستنی تا دو ساعت مانده به ظهر و گاه می شدی که ناصرالدین شاه به دیدن او می آمد و او می فرمودی که مرا حالی نیست و او برمی گشتی!!)).(۷۱)

نماز بر جنازه سعد بن معاذ

دیلمی در آخر باب بیست و یکم ارشاد القلوب از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که پیامبر بر جنازه سعد بن معاذ نماز خواند و فرمود: ((نود هزار فرشته که در میانشان جبرئیل حاضر بود در نماز او شرکت جستند. از جبرئیل پرسیدم : به چه علت استحقاق یافته است که شما بر او نماز گذارید.

گفت : او سوره قل هو الله را دایم ، چه ایستاده و چه نشسته و چه پیاده و چه سواره و در حال رفتن و آمدن می خواند)).(۷۲)

اهمیت ذکر

نجات حضرت یونس

یونس از پیامبران بود چون به آن کشتی پر از مردم گریخت قرعه زدند و او در قرعه مغلوب شد و ماهی بلعیدش و او در خور سرزنش بود، پس اگر نه از تسبیح گویان می بود تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند، پس او را که بیمار بود به خشکی افکندیم و بر فراز سرش بوته کدو رویاندیم و او را بر رسالت صد هزار کس فرستادیم آنها ایمان آوردند و تا زنده بودند برخورداریشان دادیم. (۷۳)

ذکر یونسی

شخصی یهودی ، امیرالمؤمنین علیه السلام را راجع به زندانی که زندانش را به اطراف زمین گردانید، مورد سؤال قرار داد. پس آنگاه حضرت فرمود: ای یهودی ! زندانی که زندانش را به اطراف زمین سیر داد عبارت است از ماهی معروفی که یونس علیه السلام در شکمش محبوس گشته بود تا این که یونس علیه السلام در دل تاریکی ها ندا در داد و گفت : لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین که در این هنگام خداوند دعایش را اجابت کرد و به ماهی فرمان داد تا او را از شکم خود بیرون افکند. سپس ماهی وی را بر ساحل دریا انداخت. (۷۴)

خواندن اسم اعظم در جنگ

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: حضرت خضر را شب پیش از جنگ بدر، در خواب دیدم و به او گفتم : چیزی به من بیاموز تا بر دشمنان خود فایق آیم ! او گفت : این را بر زبان جاری ساز: یا هو یا من لا هو الا هو!
پس چون صبح شد، خوابم را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگفتم . ایشان فرمود: ای علی ! تو اسم اعظم را آموخته ای ، پس در روز جنگ بدر همین جمله بر زبانم جاری بود. (۷۵)

ذکر علی علیه السلام در صفین

روزی امیر مؤمنان قل هو الله احد را قرائت فرمود و چون از آن فارغ شد فرمود: یا هو من لا هو الا هو اغفرلی و انصرنی علی القوم الکافرین .

ایشان در روز جنگ صفین همین را می خواند و حمله می برد.

عمار یاسر پرسید:

ای امیر مؤمنان ! این کنایات چیست که می گویی ؟

فرمود: اسم اعظم و پایه توحید خداست . آن گاه قرائت کرده است شهادت الله انه لا اله الا هو و نیز آخر سوره حشر را، سپس از مرکب خود پیاده شد و چهار رکعت نماز، قبل از زوال ظهر خواند. (۷۶)

علاء بن کامل گوید: شنیدم که امام صادق علیه السلام (در حالی که به فرموده خداوند در آخر سوره اعراف نظر داشت) می فرمود: شب هنگام، با حال زاری و بیم، بدون آنکه آوایت را آشکار کنی، پروردگارت را در ضمیرت یاد کن (و بگو): لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و یحیی و هو علی کل شیء قدير علاء بن کامل گوید: من به حضور شریف امام عرضه داشتم که جمله ((بیده الخیر)) را در این ذکر نیاوردید. (چطور است این را هم بر آن بیافزاییم؟) آنگاه حضرت فرمودند: گرچه خیر بدست خداست. ولی تو آنچه را که گفتم، همانطور (بدون آنکه چیزی بر آن بیافزایی) ده بار بگو. و نیز هنگام برآمدن آفتاب و هنگام فرو شدن آن ده بار بگو: اعوذ بالله السميع العليم. (۷۷)

خواندن ذکر یونسی

مرحوم استاد علامه طباطبایی فرمودند که مرحوم قاضی (استاد آن جناب عارف عظیم و سالک مستقیم حضرت آیت الله حاج سید علی قاضی تبریزی) اول دستوری که می دادند ذکر یونسی بود (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین - انبیاء ۸۸) که در مدت یک سال در وقت خاص به حالت سجده ت بار خوانده شود. (۷۸)

یاد خداوند در دل

و نیز روایت فرموده است که: قال الله عزوجل لعیسی علیه السلام: یا عیسی اذکرنی فی نفسک اذکرک فی نفسی، و اذکرنی فی ملاک اذکرک فی ملاء خیر من ملا الا دمیین. یا عیسی اءلن لی قلبک و اءکثر ذکری فی الخوات. و اعلم اءن سروری اءن تبصص الی، و کن فی ذلک حیا و لا تکن میتا.

خداوند عزوجل به عیسی علیه السلام چنین فرمود: ای عیسی مرا در ضمیرت یاد کن تا ترا در ضمیرم یاد کنم. مرا در میان پیروانت یاد کن تا ترا در گروهی بهتر از گروه آدمیان یاد کنم. ای عیسی دلت را برایم رام ساز و در خلوت ها زیاد به یاد من باش و بدان خشنودی من در این است که به من روی آری و از خود، شکستگی نشان دهی و (مواظب باش) تا در این عمل زنده باشی (و صادقانه پیش آیی) نه آنکه مرده وار عمل کنی (و حرکات همچون جسدی فاقد روح باشد). (۷۹)

خوشا به حال آنان

ثقة الاسلام کلینی در کتاب دعای اصول کافی از امام صادق علیه السلام نقل می نماید که جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ((خوشا به حال کسی از امت تو که بگوید: لا اله الا الله وحده وحده وحده شیخ صدوق نیز این روایت را در باب ثواب موحدان و عارفان، در کتاب توحید از امام باقر علیه السلام نقل کرده است. (۸۰) (۸۱)

از مناظرات علامه حلی باسید موصلی که پرسید چرا صلوات بر آل محمد می فرستید؟ فرمود: الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انالله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمۀ . سید گفت : چه مصیبتی بر آل محمد وارد شد؟ فرمود: وجود مانند تو فرزند، بدترین مصیبه‌هاست. (۸۲)

باغ های بهشت

در زبان و قلب و در همه حال به یاد خدا بودن .

نقل است که پیامبر اکرم فرمود: ((در باغهای بهشت بخرامید!))

پرسیدند: ((باغهای بهشت چیست ؟))

فرمود: ((ذکر خدا در صبح و شب . پس به یاد و ذکر خدا باشید. هر کس که خواهد بداند، چه قدر و منزلتی نزد خدای دارد، بنگرد که قدر و منزلت خدای نزد او چقدر است ؟ چون خداوند بنده اش را همان اندازه قدر می نهد، که بنده او را. بدانید که بهترین و پاکیزه ترین و والاترین اعمالتان نزد خداوند، و بهتر از هر چیزی که خورشید بر آن تابیده است ، ذکر و یاد خداوند سبحان است . خدای تعالی فرموده است : من همنشین کسی هستم که به ذکر و یاد من باشد، و چه منزلت و ارزشی بالاتر از همنشینی با خدای سبحان ؟!!)). (۸۳) (۸۴)

پناه به ذکر الهی

در تاءثیر این ذکر شریف یعنی لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین به سه جمله فاستجبنا له ، و نجیناه من الغم ، و کذلک نجی المؤمنین دقت به سزا اعمال گردد، به خصوص به جمله اخیر که مفاد آن عام است که وعده فرموده است شامل همه مؤمنین می باشد، و با جمع محلی به الف و لام و فعل مضارع که دال بر تجدد زمان و حصول تدریجی آن برای ابد است تعبیر فرموده است ، فتبصّر.

امام صادق علیه السلام می فرماید: در شگفتم برای کسی که از چهار چیز بیم دارد، چگونه به چهار چیز پناه نمی برد؟ در شگفتم برای کسی که ترس بر او غلبه کرده ، چگونه به ذکر حسبنا الله و نعم الوکیل پناه نمی برد. زیرا به تحقیق شنیدم که خداوند عزوجل به دنبال ذکر یاد شده فرمود: پس (آن کسانی که به عزم جهاد خارج گشتند و تخویف شیاطین در آنها اثر نکرد و به ذکر فوق تمسک جستند) همراه با نعمتی از جانب خداوند (عافیت) و چیزی زائد بر آن (سود در تجارت) بازگشتند و هیچگونه بدی به آنان نرسید.

و در شگفتی برای کسی که اندوهگین است ، چگونه به ذکر لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پناه نمی برد. زیرا به تحقیق شنیدیم که خداوند عزوجل به دنبال ذکر فوق فرمود: پس ما (یونس را در اثر تمسک به ذکر یاد شده) از اندوه نجات دادیم و همین گونه مؤمنین را نجات می بخشیم .

و در شگفتی برای کسی که مورد مکر و حيله واقع شده ، چگونه به ذکر اءفوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد پناه نمی برد. زیرا به تحقیق شنیدیم که خداوند عزوجل به دنبال ذکر فوق فرمود: پس خداوند (موسی را در اثر ذکر یاد شده) از شر و مکر فرعونیان مصون داشت .

و در شگفتی برای کسی که طالب دنیا و زیبایی های دنیاست ، چگونه به ذکر ((ما شاءالله لا قوه الا بالله)) پناه نمی برد. زیرا به تحقیق شنیدیم که خداوند عزوجل بعد از ذکر یاد شده (از زبان مردی که فاقد نعمتهای دنیوی بود، خطاب به مردی که از آن نعمتها بهره مند بود) فرمود: اگر تو مرا به مال و فرزند، کمتر از خود می دانی پس امید است خداوند مرا بهتر از باغ تو بدهد....

دعا(۸۵)

دعای موسی علیه السلام

در حکایت شانزدهم باب سوم گلستان سعدی آمده است :

موسی (علی نبینا و علیه السلام) درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده ، گفت : یا موسی دعایی کن تا حق تعالی مرا کفافی دهد که از بی طاقتی به جان آمده ام .

موسی دعا کرد و برفت ، پس از چند روز که از مناجات بازآمد مر او را دید گرفتار و خلقی انبوه بر او گرد آمده ، گفت : چه حالتست ؟

گفتند: خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته و اکنون به قصابگاهش می برند... (۸۶)

عام بودن دعا

جناب استاد علامه حسن زاده آملی فرمودند: رساله ای در امامت نوشتم چون به پایان رسید آن را به حضور شریف استاد علامه طباطبایی صاحب تفسیر المیزان رضوان الله تعالی علیه ارایه دادم ، مدتی در نزد او بود و لطف فرمودند و یک دوره تمام آن را مطالعه فرمودند. در یک جای آن رساله دعای شخصی درباره خودم کرده بودم که بار خدایا مرا به فهم خطاب

محمدی صلی الله علیه و آله و سلم اعتلاء ده . در هنگام رد رساله به این جانب فرمود: آقا! تا من خودم را شناختم دعای

شخصی در حق خودم نکردم بلکه دعایم عام است. (۸۷)

دعای ندبه

برادر مهدی در محضر علامه حسن زاده شروع به صحبت کردند و گفتند: دوستان ما بحمدالله چندین سال است جلسه دعای

ندبه ای دارند و صبحهای جمعه دور هم جمع می شوند و دعای ندبه می خوانند ولی آن چنان حالی که باید داشته باشیم ،

نداریم ، چه کنیم که یک حال و انقلاب درونی در ما ایجاد شود که اقلا دعاها را با سوز و گداز بیشتری بخوانیم ؟ شما

بفرمایید چه کنیم ؟

استاد با لبخند خاصی فرمودند: آقا جان دعای ندبه بخوانید، بله باید دعای ندبه خواند!! راه همین است آقا، البته استقامت

داشته باشید، ول نکنید، خسته نشوید، استقامت و مداومت را در حد وجوب داشته باشید، راه رسیدن به حقیقت مجاز است .

شما مجاز را قنطره حقیقت بگیرید، من در یک غزل - البته به دروغ ! گفته ام : ((به حقیقت برسیدم ولی از راه مجاز)). سعی

کنید عملا کار کنید، رفتارتان را پاک کنید: کونوا لنا زینا و لاتکونوا لنا شینا.(۸۸)

دعای کمیل

کمیل می گوید: با مولایم امیرالمؤمنین در مسجد بصره نشسته بودم و اصحابش با او بودند، به بعضی از آنان گفت : معنی

قول خدای عزوجل فیها یفرق کل امر حکیم چیست ؟

امام فرمود: شب نیمه شعبان است ، سوگند به کسی که جان علی در دست او است هیچ بنده ای نیست مگر این که جمیع

خیر و شر برای او در این شب تا همان شب آینده مقسوم است ، و هر بنده ای که این شب را احیاء کند و دعای خضر علیه

السلام را بخواند دعای او به اجابت می رسد، پس چون حضرت منصرف شد و مراجعت فرمود، شب به خدمت او رفتم

همینکه مرا دید پرسید که ای کمیل چه می خواهی و چه چیز سبب آمدن تو شده است ؟ گفتم : یا امیرالمؤمنین علیه

السلام به طلب دعای خضر آمده ام . فرمود: بنشین ای کمیل چون این دعا را حفظ کردی در هر شب جمعه یا در هر ماه

یک بار و یا در سال یک بار و یا در عمر یک بار بخوان تا از بدی ها بازداشته شوی و یاری شده و روزی داده شوی و هرگز

از آمرزش محروم نمائی ، ای کمیل طول صحبت تو با ما موجب شد که چنین نعمت و عطایی را به تو ببخشم .

چقدر کمیل همّت و عزم داشت ، چقدر عشق و شوق داشت ، چقدر تشنه و طالب بود که تا چیزی سراغ گرفت در راه

تحصیل آن شد، و شب به خدمت امام رسید و دعای خضر را از آن جناب طلب کرد و از آن حسن طلبش و صفای سریره و

هدف مقدسش چنین سفره پربرکت دعای خضر علیه السلام را برای همه اهل حال و دعا و مردم صاحب دل گسترده است و چنین اثر قیم و قویم را از خود به یادگار گذاشته است و دعای خضر را دعای کمیل کرده است ، آری باید گدایی کرد که جواد گدا می خواهد.

بانگ می آید که ای طالب بیا*** جود محتاج گدایان چون گدا

جود محتاج است و خواهد طالبی*** هم چنان که توبه خواهد تایی

جود می جوید گدایان و ضعاف*** هم چو خوبان کاینه جویند صاف

روی خوبان ز آینه زیبا شود*** روی احسان از گدا پیدا شود

و امام علیه السلام به کمیل فرمود: طول صحبت تو با ما موجب احسان چنین عطایی شده است پس پیدا است که کمیل

خیلی ملازم آن حضرت بود.(۸۹)

پیرزن به بهشت نمی رود!

مروری است صفیه بنت عبدالمطلب که عمه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است ، روزی نزد حضرت آمد در

حالی که پیر شده بود، گفت : یا رسول الله دعا کن تا من به بهشت روم .

حضرت بر سبیل طیب فرمود که : زنان پیر به بهشت نخواهند رفت .

صفیه از مجلس حضرت برگشت و می گریست . حضرت تبسم فرمود و گفت : او را خبر دهید که اول پیرزنان جوان شوند،

آن گاه به بهشت روند و این آیت بخواند: انا انشاءنا هنّ انشاء فجعلنا هنّ ابکارا.(۹۰)

یعنی به درستی که ما بیافریدیم زنان را در دنیا آفریدنی پس خواهیم گردانید ایشان را دختران بکر و دوشیزه در آخرت که

ایشان را به بهشت در آریم.(۹۱)

دعای ابوذر

چنان که ابن بابویه - علیه الرحمه - از امام صادق علیه السلام به سند معتبر روایت کرده است که روزی ابوذر - سلام الله

علیه - بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشت ، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته و

سخنی در میان داشت ؛ ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد، بگذشت .

جبرئیل گفت : یا رسول الله ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد؛ اگر سلام می کرد، ما او را جواب سلام می گفتیم ، به درستی

که او را دعایی هست که در میان اهل آسمانها معروف است ؛ و چون من عروج کنم ، از وی سؤال کن .

چون جبریل برفت ، ابوذر بیامد. حضرت فرمود که ای ابوذر، چرا بر ما سلام نکردی ؟

ابوذر گفت : چنین یافتم که دحیه کلبی در حضورت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای ، نخواستم کلام شما را قطع کنم .

حضرت فرمود که جبریل بود و چنین گفت ، ابوذر بسیار نادم شد. حضرت فرمود: چه دعاست که خدا را به آن می خوانی که جبریل خیر داد که در آسمانها معروف است ؟

گفت این دعا را می خوانم : اللهم انی اسئلك الایمان بك و التصدیق بنبیک و العافیة من جمیع البلاء والشكر علی العافیة و الغنی عن شرار الناس . (۹۲)

اجابت دعای حضرت یونس علیه السلام

از امام باقر علیه السلام روایت شده که حضرت فرمود: یونس علیه السلام سه روز در شکم ماهی درنگ کرد و در تاریکی های سه گانه - تاریکی شکم ماهی ، تاریکی شب ، تاریکی دریا - ندا در داد و گفت : لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین ، آنگاه خداوند دعایش را اجابت کرد و سپس ماهی وی را بر ساحل افکند. (۹۳)

قرآن

علی علیه السلام آیات نازل شده را می نوشت

حدیثی که ثقة الاسلام آن را در باب اختلاف الحدیث از اصول کافی به سند خودش از سلیم بن قیس هلالی در حدیثی طولانی از امیرالمومنین علیه السلام نقل کرده که آن حضرت در پاسخ او مفصلاً مطالبی بیان نموده تا اینکه فرمود: و بر پیغمبر خدا علیه السلام هیچ آیه قرآنی نازل نمی شد جز آن که برایم می خواند و بر من دیکته می نمود، و من به خط خود می نوشتم و تاءویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت و از خدا خواست که به من نیروی به خاطر سپردن آن را عطا کند، از آن زمان که آن دعا را درباره من کرد هر آیه ای از کتاب خدا را که به من آموخت ، و هر عملی را که به من دیکته نمود و من نوشتم فراموش نکردم ، و آنچه را خدا به او آموخت از حلال و حرام و امر و نهی که بوده یا خواهد بود، و هیچ کتابی که بر پیغمبری قبل از او نازل شده بود درباره طاعت و معصیت نماند الا آن که به من یاد داد. و من حفظش کردم و یک حرف آن از خاطر من محو نشد، آنگاه دست خود را بر سینه من نهاد و از پروردگار خواست که قلبم را از علم و فهم و حکمت و نور پر کند.

من گفتم: ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت، از آن هنگام که آن درخواست را از خدا درباره من نمودی چیزی از یاد نبرم، و آنچه را هم ننوشتیم از دستم نرفته است، آیا پس از این ترس فراموشی برایم داری.

فرمود: نه، من از فراموشی و نادانی نسبت به تو بیمناک نیستم. (۹۴) (۹۵)

اولین گرد آورنده قرآن

علی علیه السلام نخستین جمع آوری کننده قرآن است.

ابن المنادی گوید: حسن العباسی به من حدیث کرد، گفت خبر داده شدم از عبدالرحمان بن ابی حمّاد، از حکم بن ظهیر سد و سی، از عبد خیر، از علی علیه السلام که هنگام درگذشت پیغمبر آن حضرت مشاهده کرد، مردم سست و مضطرب شده اند و فال بد می زدند، پس سوگند خورد که تا قرآن را جمع نکند رداء خود را بر دوش نگیرد، لذا سه روز از خانه بیرون نیامد تا قرآن را جمع کرد، و آن نخستین مصحفی است که در آن قرآن از صفحه دل علی علیه السلام به صفحات کاغذ منتقل شده و در آن جمع گردیده است. (۹۶)

تکرار آیات قرآن در نماز

سید بن طاووس در ((فلاح السائل)) می گوید: ((امام صادق علیه السلام در نماز بود که از هوش رفت. چون به هوش آمد پرسیدند که سبب آن حال چه بود؟

سخنی به این مضمون فرمود: آیات قرآن را تکرار می کردم تا به حالی رسیدم که گویی آنها را از زبان آن کسی که آیات را به کشف و عیان نازل فرموده است، شنیدم. پس قوه بشری، تحمل مکاشفه جلال و شکوه الهی را نیاورد. (۹۷)

تجلی آیه و سوره در قیامت

یعقوب احمر گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم که دین زیادی بر عهده دارم، و این سبب شد که قرآن از من سلب شد و آن را از دست داده ام. امام فرمود: قرآن، قرآن؛ همانا که آیه و سوره ای از آن در قیامت می آید که هزار درجه در بهشت صعود می نماید و می گوید اگر مرا حفظ می نمودی ترا بدینجا می رساندم. (۹۸)

شکایت سوره های قرآن در قیامت

یعقوب احمر گفت به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، اندوه ها و چیزهایی مرا رسیده است که هیچ خیری برایم نمانده است مگر اینکه طایفه ای از آن را از دست داده ام، حتی قرآن هم طایفه ای از آن را از دست داده ام. یعقوب گفت تا قرآن را آنچنان یاد نمودم، امام در آن هنگام بیتاب شد و فرمود: همانا که مرد سوره ای از قرآن را فراموش می کند،

پس آن سوره روز قیامت در نزد آن مرد آید تا از درجه ای از بعض درجات بر او مشرف شود و بدو سلام گوید، و مرد جواب سلام دهد، پرسد تو کیستی؟ گوید: من آن سوره ای هستم که مرا تباه کردی و رها نمودی؛ آگاه باش اگر به من تمسک می نمودی، تو را به این درجه می رسانم. (۹۹)

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس

ابوالقاسم کوفی در کتاب ((تبدیل)) گفته است ((اسحاق کندی در زمان خود فیلسوف عراق بود. در خانه خود نشست و عزلت اختیار کرد و شروع کرد به نوشتن تناقضات قرآن. روزی یکی از شاگردان او خدمت امام ابومحمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید. حضرت به او فرمود: آیا در میان شما مرد رشیدی نیست که استادتان کندی را از اشتغالی که درباره قرآن شروع کرده، باز دارد؟

شاگرد گفت: ما شاگرد او هستیم؛ چگونه می توانیم در این مسأله و یا غیر آن به او اعتراض کنیم؟

حضرت فرمود: می توانی آن چه را می گویم به او برسانی؟

گفت: آری.

آنگاه حضرت فرمود: نزد او برو و با او نرمی کن و انس بگیر و در هدفش یاری اش کن. وقتی میانتان انس برقرار شد، بگو: مسأله ای برای من پیش آمده که می خواهم از تو بپرسم. او از تو خواهد خواست که بپرسی در این هنگام بگو: اگر گوینده قرآن نزد تو آید، آیا جایز است که مرادش از آن غیر این معانی باشد که تو اراده کرده ای؟ او خواهد گفت: آری، شخص می تواند وقتی که چیزی را شنید، از آن معنایی را بفهمد وقتی که به تو جواب مثبت داد، بگو: از کجا معلوم؟ شاید (از قرآن) جز آن چیزی که تو اراده کرده ای قصد کند و به غیر معانی خود وضع نماید.

آن شخص نزد کندی رفت و با او الفت گرفت تا این که این مسأله را به او القا کرد.

کندی گفت: این مطلب را دوباره تکرار کن! و او تکرار کرد پس کندی فکر نمود و دید آری، این مسأله در لغت احتمال

دارد و ممکن است. (۱۰۰)

آگاهی از قرآن در جنگ احد، بر اثر بی احتیاطی و گوش به فرمان نبودن چند نفر، تعدادی از سلحشوران اسلام به درجه رفیع شهادت رسیدند، مدینه، منطقه کوهستانی است، مردم در زمان جنگ خسته و جراحت دیده اند، علاوه بر این که عدد مسلمانها هم کم بود، قبر کنندن در سرزمین کوهستانی دشوار است، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دستور فرمود هر چند شهید را در یک قبر بسپارند، فرمود: هر یک از آنها که علم و آگاهی به قرآن بیشتر است و بیشتر آن را حافظ است،

بدن او را جلوی دیگری قرار دهند. آری هر که عالم تر و آگاه تر و قرآنی تر است ، حتی بدنش هم باید قبله آن دیگری باشد
فخیرها ءوعاها (۱۰۱)

دعای پیامبر (ص) بر حضرت علی (ع)

((در کافی از علی علیه السلام آمده است : و در هر روز و هر شب ، یکبار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد می
شدم و ایشان با من خلوت می کرد و هر چه می کرد من نیز بودم . و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می دانند که
بیش از آن که من به خانه حضرت روم ، او به خانه من آمد و بعضی اوقات که بر او وارد می شدم در خانه با من خلوت می
کرد، و زنان خود را از اتاق بیرون می ساخت ، و چون به خانه من می آمد و با من خلوت می نمود، نه فاطمه و نه احدی از
فرزندانش را بیرون نمی کرد. و چون پرسش می کردم جواب می داد و چون سکوت می کردم و مسایلم پایان می یافت ،
ایشان شروع به سخن می کرد، و هیچ آیه ای بر رسول خدا نازل نشد جز آن که آن را بر من قرائت می کرد و بر من املا
می فرمود و من با خط می نوشتم و تاءویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عامش را به من می
آموخت .

برایم از خداوند درخواست نمود که در فهم و حفظ آن موفق شوم ، لذا هیچ آیه ای را از کتاب خدا و هیچ علمی را که بر من
املا فرمود و من نوشتم ، از زمانی که برایم دعا فرمود فراموش نکرده ام و او (در آموختن من) هیچ چیزی را که خداوند بدو
آموخته بود، از حلال و حرام و امر و نهی ، کان ءو یكون ، و هیچ کتابی که پیش از او نازل شده ، از طاعت و معصیت ،
ترک نکرد جز آن که آن را به من آموخت و من حفظش کردم ؛ پس حتی یک حرف از آن را نیز فراموش نکردم . دستش را
بر سینه ام نهاد و از خداوند درخواست نمود که قلبم مملو از علم و حکمت و نور شود.

من خطاب به ایشان عرض کردم : ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت ! از زمانی که مرا دعا فرموده اید، چیزی را فراموش
نکرده و چیزی بر من فوت نشده است . آیا به نظر شما از این پس من چیزی را فراموش خواهم کرد؟
پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خیر! نه بر تو بیم فراموشی خواهم داشت و نه جهل ((۱۰۲))

رعایت حدود قرآن

آقای الهی قمشه ای استاد ما که حقاً خودش را خوب ادب کرده بود، بد دهن نبود، گاهی از این عارف نماها و درویش
مسلکها ناراحت که می شد، می گفت : این ((خواهر نامردها! این موپرستها و بوقعلی شاها و...)) کار را خراب کرده اند!

بله آقا این علوم استاد می خواهد، درس خواندن لازم دارد. من یک موقعی از یکی از خیابانهای تهران عبور می کردم ، آقایی جلو آمد و گفت : جناب شیخ ، چند تا سؤال قرآنی دارم آیا جواب می دهید؟ گفتم : ایستادن که صلاح نیست ، در حال راه رفتن حاضرم آن چه می دانم بگویم ! شروع کرد به خواندن چند آیه از قرآن اما با غلطهای بی شمار و فاحش ! گفتم : آقای عزیز آیات را صحیح نخواندید، صحیح آن این است که من می خوانم ! بلافاصله با حالت خاصی پرسید: آقا ما الان کجا هستیم؟! گفتم در فلان خیابان ! گفت : منظورم این است که در کدام منطقه جهان و در چه شهری هستیم؟! گفتم : یعنی چه ؟ خوب معلوم است در ایران و در تهران هستیم !! گفت : حالا اگر بگوییم : طهران یا تاهران فرقی می کند؟ چه فرقی در واقع ایجاد می شود؟ حالا آیات قرآن را هرگونه بخوانیم چه فرقی می کند! گفتم : نه آقای عزیز، الفاظ و معانی حدود خاصی دارند که باید آنها را رعایت کرد و چنین نیست که شما می گوئید.(۱۰۳)

مرد روستایی حافظ قرآن

آسید مهدی قاضی ، آقازاده آقای قاضی بزرگ استاد علامه طباطبایی می فرمود: که یک مرد روستایی بی سواد، شبی در امامزاده داوود تهران خوابید و در خواب دید که به او می گویند: نوشته های روی دیوارها را بخوان ، گفت : نمی دانم ، گفتند: بخوان ! صبح که از خواب برخاست ، دید قرآن را حفظ است ! در آن عوالم ، نمی دانیم چه خبر است . نایبایی که قرآن را از حفظ می خواند، در جواب کسانی که به دروغ به او گفتند، این آیه که می خوانی در قرآن نیست ، کتاب قرآن را برداشت و با انگشت آیه را نشان داد و گفت : مگر کوری ؟ نمی بینی؟! (۱۰۴)

قرآن را حفظ کنید

استاد فرمودند: دو تا طلبه آمدند پیش من ، یکی گفت : آقا من دارم دیوان شعر شما را حفظ می کنم و یک مقداری را هم حفظ کرده ام . به او گفتم برو قرآن حفظ کن ، حفظ کردن دیوان چه فایده ای دارد؟ گفت : چشم .(۱۰۵)

تمسک به آیات قرآن

یعقوب احمر گفت : به امام صادق علیه السلام عرض کردم : فدایت شوم ، اندوه ها و چیزهایی مرا رسیده است که هیچ خیری برایم نمانده است مگر این که طایفه ای از آن را از دست داده ام ، حتی قرآن هم طایفه ای از آن را از دست داده ام . یعقوب گفت : تا قرآن را آن چنان یاد نمودم ، امام در آن هنگام بی تاب شد و فرمود: همانا که مرد سوره ای از قرآن را فراموش می کند، پس آن سوره روز قیامت در نزد آن مرد آید تا از درجه ای از بعض درجات بر او مشرف شود و بدو سلام

گوید، و مرد جواب سلام دهد، پرسد: تو کیستی؟ گوید: من آن سوره ای هستم که مرا تباه کردی و رها نمودی؛ آگاه باش اگر به من تمسک می نمودی، تو را به این درجه می رساندم. (۱۰۶)

- درمان با سوره یس

یکی از مشایخ روایت می کرد که در سوره مبارکه یس اسمی هست که به برکت آن کوری مادر زاد و پیسی برطرف می شود، او را گفتند که آیا اگر کسی تمام سوره را بخواند نفعی از این مقوله که می گویی به او خواهد رسید؟
جواب داد: هرگاه حکیم یک دوا را برای مرضی مقرر کرده باشد و آن دوا در دکان عطاری باشد و مریض برود تمام ادویه دکان او را بخورد آیا نفعی به او خواهد رسید؟ (۱۰۷)

علی علیه السلام قیم قرآن

از منصور بن حازم نقل است: ((به امام صادق علیه السلام عرض کردم: خدای متعال، بزرگتر و با کرامت تر از آن است که به واسطه خلقت شناخته شود، بلکه این خلق است که به واسطه او شناخته می شوند.

امام علیه السلام فرمود: سخت درست است!

عرض کردم: کسی که می داند او را خدایی است، سزاوار است که این را نیز بداند که همان خدا را، رضا و سختی است و رضا و سختی جز به واسطه وحی و یا رسول شناخته نشود؛ پس آن که خود، پیامبر و رسول نیست، بایستی به جستجوی پیامبر باشد و چون او را جوید، در خواهد یافت که پیامبران، حجت خدایند و طاعتشان واجب و فرض است. من از مردم پرسیدم: آیا نمی دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، حجت خداوند بر خلقش بود؟

مردم گفتند: آری!

گفتم: حال که ایشان رحلت فرموده، حجت کیست؟

گفتند: قرآن، حجت است! من نیز به قرآن رجوع کردم، ولی دریافتم که مرجعیان و قدریان و حتی زندیقی که ایمانی ندارد، در (معانی) آن اختلاف نظر دارند و هر کدام برای تفوق و پیروزی بر دیگری از آن بهره می جویند! پس دریافتم که قرآن جز به قیمی که هر چه او درباره قرآن بگوید حق است، حجت نخواهد بود. از آنان پرسیدم: قیم قرآن کیست؟

پاسخ دادند: ابن مسعود! او قرآن را خوب می داند و همچنین عمر و حذیفه!

گفتم: آیا تمامش را می دانند؟

پاسخ دادند: خیر!

پس کسی جز علی علیه السلام را نیافتیم که بگویند او تمام قرآن را می داند. چون مسأله ای پیش آید، همه می گویند: نمی دانم! نمی دانم! ولی آن علی علیه السلام است که می فرماید: می دانم .

پس گواهی می دهم که علی علیه السلام ، قیم قرآن بوده ، اطاعت از او واجب است و او بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، حجت خداست بر مردم ، و آن چه او درباره قرآن گوید، حق است .

پس امام فرمود: خدایت رحمت کند!...)).(۱۰۸) (۱۰۹)

فضیلت سوره واقعه

عبدالله بن مسعود از صحابه بزرگ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، وقتی مریض شد که در همان مریضی رحلت کرد عثمان بن عفان بر او وارد شد که از او عیادت کند.

عثمان از او پرسید: شکایت تو چیست ؟

گفت : گناهان من .

گفت : چه می خواهی ؟

گفت : رحمت رب خودم را.

گفت : آیا طیب را دعوت نمی کنی ؟

گفت : طیب مریضم کرد.

گفت : آیا امر ندهیم که تو را عطایی کنند؟

گفت : آن وقت که بدان محتاج بودم مرا از آن بازداشتی و الان به من عطا می کنی که از آن مستغنی ام ؟

گفت : عطا برای دخترانت باشد.

گفت : آنان را حاجت به عطا نیست چه این که من آنان را امر کرده ام که سوره واقعه را بخوانند فانی سمعت رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم يقول : من قراء سورة الواقعة كل ليلة لم تصبه فاقة اءبدا. رسول الله فرمود: هر کس سوره واقعه

را هر شب بخواند هیچگاه تنگدستی به او روی نمی آورد.(۱۱۰)

خواندن سوره توحید

پیامبر بر جنازه سعد بن معاذ نماز خواند و فرمود: ((نود هزار فرشته که در میانشان جبرئیل حاضر بود در نماز او شرکت

جستند. از جبرئیل پرسیدم : به چه علت استحقاق یافته است که شما بر او نماز گذارید.

گفت : او سوره قل هو الله را دایم ، چه ایستاده و چه نشسته و چه پیاده و چه سواره و در حال رفتن و آمدن می خواند)).(۱۱۱)

مانع ضرر دشمن

در قرآن است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة (۱۱۲) آن را علمای ترکستان دلیل گرفته بودند که جز با تیغ و نیزه جنگ کردن جایز نیست ، و توپ روسی را تحریم کردند، تاجری گفت : باید با توپ به جنگ توپ رفت ، امیر بخارا به فتوای علما او را کشت . گروهی گفتند: پیغمبر توکل بر خدا کرد ما هم تاءسی به او کنیم ، و گروهی گفتند: هر کس سوره یس بخواند از ضرر دشمن ایمن است . عبدالله عمروعاص برای آن که خداوند اطاعت پدر را واجب کرده به امر پدر با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ کرد. یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا(۱۱۳) و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء.(۱۱۴) شیخ بهایی در تعریف ملای رومی و مثنوی وی گوید:

من نمی گویم که آن عالی جناب*** هست پیغمبر ولی دارد کتاب

مثنوی او چو قرآن مدل*** هادی بعضی و بعضی رامضل

درجات بهشت

حفص گفت : از امام هفتم شنیدم به مردی می گفت : آیا بقای در دنیا را دوست داری ؟ آن مرد گفت : آری . امام فرمود: برای چه ؟ گفت : برای قرائت قل هوالله احد. امام پس از ساعتی سکوت از آن مرد، فرمود: ای حفص ، هر کس از اولیاء و شیعیان ما بمیرد و قرآن را نیکو نداند، در قبرش قرآن را به او تعلیم می نمایند تا خداوند درجه او را به علم قرآن بالا ببرد؛ چه این که درجات بهشت بر قدر آیات قرآن است . به او می گویند: بخوان قرآن را و بالا برو. پس می خواند و بالا می رود.

بسم الله

استعاده به خدا

((محمد تقی علیه السلام از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا به یمن فرستاد؛ پس به وصیت ، مرا گفت : ای علی ! هر کس استخاره کند ضرر نکند و هر کس استشاره کند

پشیمان نشود. ای علی ... به نام خدا استعاده کن ! چرا که خداوند متعال ، بسم الله را بر امت من در صبحگاهان مبارک

گردانید، و می فرمود: هر کس در راه خدا برای خود دوستی برگزیند، خداوند در بهشت برای او خانه ای برگزیند.(۱۱۷)

عبور از دریا توسط بسم الله

جناب ثقة الاسلام کلینی در کتاب شریف اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت فرموده است که : شخصی همراه حضرت عیسی علیه السلام بود تا به دریا رسیدند و با حضرت بر روی آب راه می رفتند و از دریا می گذشتند - این جانی است که در آب تصرف می کند، این همان جان است که مرده را زنده می کند، و ابراء اکمه و ابرص می نماید و جانهای مرده را زنده می کند و حیات می دهد، و هر کسی که به تعلیم معارف حقه نفوس را احیاء می کند عیسوی مشرب است - آن شخص که دید بر روی آب مثل زمین هموار عبور می کنند. در عین عبور به این فکر افتاد که حضرت چه می گوید و چه می کند که بر روی دریا این گونه راه می رود، دید حضرت می گوید: بسم الله ، از روی عجب به این گمان افتاد که اگر خودش از تبعیت کامل بیرون آید و مستقلا بسم الله بگوید مانند حضرت می تواند بر آب بگذرد، از کامل بریدن همان و غرق شدن همان ، استغائه به حضرت روح الله نمود، آن جناب نجاتش داد.(۱۱۸)

- رفع کند فهمی به وسیله بسم الله

عالم جلیل سید یعقوب بن متولد ۱۱۷۶ هـ ق در کوه کمر مرند و متوفی ۱۲۵۶ در خوی ، از حفاد امام زین العابدین علیه السلام ، مقبره او در خوی مزار عموم است .

در کتاب ((اختران تابناک)) تالیف خطیب دانشمند حاج شیخ ذبیح الله محلاتی (۱۱۹) آمده است که : در میان کتبه علماء چنین معروف است که سید یعقوب در یکی از شبها جدّ بزرگوارش حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ، را در خواب دید و به آن حضرت از کند فهمی خود شکایت نمود، حضرت علی بن ابی طالب به وی فرمود: بگو بسم الله الرحمن الرحیم . پس از این که بسم الله از مقام ولایت به وی تلقین شد و از خواب برخاست دید آن چه را که باید بداند می داند.(۱۲۰)

- بهترین آنهاست

از امام صادق علیه السلام پرسیدم از (آیه): سبعا من المثانی و القرآن العظیم (۱۲۱) آیا مراد سوره فاتحه الکتاب است . فرمود: ((بلی)). عرض کردم : ((بسم الله الرحمن الرحیم)) از همان هفت (آیه) است ؟

فرمود: ((آری آن بهترین آنهاست)).(۱۲۲)

- چرا سوره براءة بسم الله ندارد

ابن عباس گوید: از علی - که خدا از او خشنود گردد - پرسیدم چرا در سر آغاز سوره براءة ((بسم الله الرحمن الرحیم)) نوشته نشده است . در پاسخ فرمود: ((چون بسم الله ...)) پناه و زنهار است و در براءة زنهاری نیست با فرمان دست بر قبضه شمشیر زدن و بر فرق مشرکین کوبیدن نازل شده است.(۱۲۳)

امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پاره ای از لشکر (برای جهاد با دشمن) فرستاد، چون بازگشتند رسول خدا بدیشان گفت: خوش آمدند گروهی که جهاد اصغر کردند و جهاد اکبر برایشان باقی است.

گفته شد: ای رسول خدا جهاد اکبر چیست؟

فرمود: جهاد با نفس

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برترین جهاد آن است که کسی با نفس خود که در میان دو پهلوی اوست جهاد کند. (۱۲۴)

– اخلاق نفسانی

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به یکی از دانشمندان یهود گفت: هر کس طباع او معتدل باشد مزاج او صافی گردد، و هر کس مزاجش صافی باشد اثر نفس در وی قوی گردد، و هر کس اثر نفس در او قوی گردد به سوی آن چه که ارتقایش دهد بالا رود، و هر که به سوی آن چه ارتقایش دهد بالا رود به اخلاق نفسانی متخلق گردد و هر کس به اخلاق نفسانی متخلق گردد موجودی انسانی شود نه حیوانی، و به باب ملکی درآید و چیزی او را از این حالت برنگرداند.

پس یهودی گفت: الله اکبر! ای پسر ابوطالب، همه فلسفه را گفته ای – چیزی از فلسفه را فروگذار نکرده ای؟ (۱۲۵)

بدترین دشمنان

سعدی در باب هفتم گلستان گوید: بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث که اعدی عدوک نفسک التی بین جنییک؟ گفت: به حکم آن که هر دشمنی را که بر وی احسان کنی دوست گردد، مگر نفس را که هر چند مدارا بیشتر کنی مخالفت زیادت کند.

– آفت طمع

حنین، موزه دوزی یعنی کفش دوزی از هل حیره بوده است، مردی اعرابی خواست از او موزه ای بخرد، در بهای آن چند بار حرف در میانشان ردّ و بدل شد، سرانجام اعرابی با آن همه چانه زدن موزه را نخرید و حنین سخت در غضب شد و بر سر آن شد که اعرابی را نیز به خشم آورد. چون اعرابی رهسپار شد، حنین از سوی دیگر رفته یک لنگه کفش را بر سر راه وی

انداخت ، و پیش رفته لنگه دیگر را نیز بر سر راه وی نهاد، و خود در کناری کمین کرده بنشست . چون اعرابی به لنگه نخستین برخورد کرد، گفت : این لنگه کفش چه قدر شبیه به کفش حنین است ، اگر آن لنگه دیگر با این بود می گرفتمش ، چون پیش رفت و به لنگه دیگر رسید پشیمان شد که لنگه پیشین را ترک گفته است ، از شتر فرود آمد و زانویش را ببست و برای گرفتن موزه اول برگشت ، حنین فرصت کرده شتر را با آن چه بر او بود در ربود.

چون اعرابی به خانه خود بازگشت ، کسانش پرسیدند: از سفر چه آورده ای ؟

گفت : دو لنگه موزه حنین را آورده ام . پس این داستان مثل شده است برای هر کس که از سفر خود ناامید بازگردد.(۱۲۷)

ادعای بی جا

ابن سکیت گفته است : حنین مردی دلاور بود، نسبت خود را به اسد بن هاشم بن عبدمناف ادعاء کرد، یک جفت موزه سرخ رنگ پوشید و نزد عبدالمطلب آمد و گفت : ای عم! من فرزند اسد بن هاشم .

عبدالمطلب گفت : نه چنین است که من پوشاک - یعنی موزه - فرزند هاشم را در تو می بینم ، شمایل هاشم را در تو نمی

یابم ، برگرد. حنین ناامید برگشت . و این مثل شده است که رجح حنین بخفیه (۱۲۸)

مرافقت با درویشان

اشاره است به کریمه و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم ج والعشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة

الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هویه و کان امره فرطا (۱۲۹)

آیه در شاعن سلمان و ابوذر و صهیب و خباب و غیر آنان از فقرای اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است . و به عبارت تفسیر منهج الصادقین :

جمعی از مؤلفه القلوب چون عیینة بن حصین و اقرع بن حابس و امثال ایشان گفتند: یا رسول الله ما اشراف عربیم با

سلمان و ابوذر و سایر فقرای مسلمانان همنشینی نتوانیم کرد، اگر تو ایشان را دور سازی ما نزدیک تو آمده به تعلّم احکام

شرع قیام نماییم ، آیه آمد که صبر کن بر صحبت درویشان که در اوقات صبح و شام برای رضای خدای به پرستش او می

گذرانند باید که در نگذرد چشمهای تو از ایشان - یعنی باید که نظر از ایشان بر نداری و به غیر ایشان التفات نکنی - در

حالتی که به آن نگریستن تو به غیر، خواهی آرایش زندگانی دنیا را، و فرمان مبر آن را که غافل گردانیده ایم دل او را از یاد

کردن خود، و او پیروی کرده است آرزوهای خود را و هست کار آن پیش افتاده بر حق و در گذشته از صواب ...

حافظ را در مدح درویشان غزلی بدین مطلع است : ((روضه خلد برین خلوت درویشان است ...)) و متاءله سبزواری نیز به استقبال از حافظ غزلی بدین مطلع سروده است : ((جام جم مظهر اعظم دل درویشان است)) .(۱۳۰)

- پاداش صدقه

پیامبر فرمود: کسی که صدقه ای بدهد، برای او در بهشت دو برابر آن خواهد بود.

ابو دحداح گفت : ای پیامبر خدا من دو باغ دارم ، اگر یکی از آن دو را صدقه بدهم برای من در بهشت دو برابر آن است ؟
پیامبر گفت : آری .

گفت : مادر دحداح و دخترم در بهشت با من اند؟

گفت : آری ، پس بهترین یکی از آن دو باغ را به رسول الله داده است ، پس آیه نازل گشت و خداوند پاداش صدقه او را به دو هزار هزار مضاعف گردانید.(۱۳۱)

- شکایت از ظلم

می گویند مردی قصیر در نزد انوشیروان از دست کسی شکایت کرد که فلانی به من ظلم کرده است .

انوشیروان گفت : به آدمهای کوتاه کسی ظلم نمی تواند بکند.

گفت : آن که به من ظلم کرد از من کوتاه تر است .

بگذریم که حرف حرف می آورد. و این را هم بدان که :

کوتاه بود فتنه سبک روح بلند*** ای معتدل القامه تویی دانشمند

- عمل صالح

از قصه آدم فواید بسیار به دست آید: خداوند پس از تعلیم توحید و نبوت و معاد مردم را به عمل صالح خواند، و عمل صالح از

کسی متوقع است که غرض الهی دارد چون هر کس اعمالش مناسب با اهم اغرض اوست چنان که طالب مال اگر در علم

به پایه بوعلی سینا برسد با فقر خویش را بدبخت می داند، و عمل او همه در راه مال است ؛ و آن که همش تحصیل رضای

خداست به غیر عمل صالح آرامش دل ندارد؛ و خداوند در قصه آدم او را خلیفه خود قرار داد تا غرض اهم وی تخلّق به

اخلاق الله باشد و سزاوار خلیفتی او گردد.

سبب دروغ گفتن

مهدی بن منصور خلیفه عباسی کبوتر باز بود، غیاث بن ابراهیم حدیثی به این عبارت نقل نمود که پیغمبر گفت : لاسبق الافی حف او حافر اءو نصل اءو جناح . یعنی گروبندی جایز نیست ؛ مگر در حیوان مرکوب ، یا حربه آهن ، یا بال پرنده . مهدی ده هزار درم به او داد و چون بیرون رفت ، نگاه به پشت گردن او کرده گفت : شهادت می دهم که پشت گردن کسی است که بر پیغمبر دروغ بسته ، چون پیغمبر بال مرغ را ذکر نکرده ، این مرد خواست به ما تقرب جوید. آن گاه فرمود کبوتر را ذبح کردند و از کار خود دست کشید که من موجب این دروغ شدم. (۱۳۴)

خودبینی حجاب راه

شیخ سعدالدین حموی سوار بود و به رودخانه ای رسید و اسب از آب نمی گذشت ، امر کردند که آب را تیره ساختند و به گل آلوده کردند و اسب در حال بگذشت فرمود: تا خود را می دید از این وادی عبور نمی توانست کرد. (۱۳۵)

روزه سکوت

در روایت است که حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) به حواریون خود، دستور ((صوم سکوتی)) داد که افطار آن ((موت)) باشد! ما از بس جفنگ می گوئیم ، دلمان را زنگ فرا گرفته است ! باز در روایت است که حضرت آدم علیه السلام ، با عده ای از اولادش نشسته بود و همه مشغول و سرگرم حرّافی و صحبت بودند، یکی از ایشان پرسید که شما چرا سخن سخن نمی گوئید، شما هم حرفی بزنید! حضرت آدم علیه السلام فرمود: ما که از بهشت خارج شدیم ، خدا وعده ای داد که اگر می خواهید دوباره به بهشت ، بازگردید، از راه ((سکوت)) برگردید! (۱۳۶)

اخلاص در عمل

منقول است که مرحوم حاجی سبزواری (رضوان الله علیه) برای عیادت بیماری می رفت و عده ای هم با او بودند. نزدیک منزل بیمار که رسید، برگشت و نرفت .

اطرافیان پرسیدند: آقا چرا تا این جا آمدید و حالا بر می گردید؟ آقا جواب داد: که خطوری به قلبم کرد که بیمار وقتی مرا ببیند، از من خوشش خواهد آمد و می گوید که سبزواری ، چه انسان والا و بزرگی است که به عیادت من بیمار آمده است .

حالا برمی گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم و تنها برای خدا به عیادت بیمار بیایم. (۱۳۷)

- مقام رضا

استاد فرمودند: در محضر مرحوم آقای طباطبایی کسی جرات نداشت صحبت دنیا بکند، ۱۷ سال ما در خدمت ایشان بودیم ، یک بار اجازه نداد کسی از دنیا و امور دنیوی صحبت کند. وقتی من یک بار از این مقوله چیزی گفتم آن چنان زد توی دهنم که چه بگویم !! ایشان واقعا در مقام ((رضا)) بود.(۱۳۸)

بلال با اعمال درست

((مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و به آن حضرت عرض کرد که : بلال با فلانی مناظره می کند و الفاظ وی ملحون است و آن کس عباراتش معرب و صحیح است و به بلال می خندد. امام فرمود: ای بنده خدا اعراب و تقویم کلام برای تقویم و تهذیب اعمال است ، آن کس را اگر افعال او نادرست باشد اعراب کلامش سودی ندهد، و بلال را که افعالش به درستی آراسته است لحن الفاظش زیانی نرساند)).(۱۳۹)

پاداش صبر ایوب

باز چون اسب لطف را زین کرد*** لقمه کرم را ملخ چین کرد

خود از او نزد عقل و راءى زرین*** کرم سیمین بود ملخ زرین

در عطا چون بالای مبلی دید*** با بلا در عطا همی خندید

اشارت است به احوال وقایع حضرت ایوب پیامبر علیه السلام قوله سبحانه : و ایوب اذ نادى ربّه انى مسنى الضر و انت ارحم

الراحمین فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر و آتیناه اءهله و مثلهم معهم رحمه من عندنا و ذکرى للعابدین . (۱۴۰)

مفسران قرآن کریم در این مقام روایاتی نقل کرده اند، از آن جمله در تفسیر منهج الصادقین آمده است که :

از ابن عباس مروی است که حق تعالی جمیع اولاد و اموال و مواشی وی را مضاعف به وی داد، و ابر سرخ و سفید فرستاد تا

ملخ زرین بر وی ببارید. و در احقاف آورده که سه شبانه روز در حوالی سرای او بارید. و در حدیث آمده که هر قطره آب غسل

که از وی می چکید ملخ زرین شد و ایوب آن را به دست جمع کرد، وحی آمد که ای ایوب نه من تو را مستغنی گردانیده ام و

جمع اموال را با ضعف آن به تو دادم از برای چه این را جمع می کنی ؟

فرمود: بار خدایا چون که این از بدن من جدا شده که محل ابتلاء و امتحان تست ، پس آن را برکتی و کرامتی دیگر خواهد

بود و مزیت تیمن و تبرک خواهد داشت بر اموال دیگر.(۱۴۱)

تحریم ربا

هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام از سبب تحریم ربا پرسید. حضرت فرمود: ((اگر ربا حلال می بود، مردم تجارت و حرفه های مورد نیاز خویش را ترک می گفتند. پس خداوند ربا را حرام فرمود تا مردم از حرام به سوی حلال و تجارت و خرید و فروش بگریزند...))

کفاره غیبت

و در کافی و نیز من لایحضره الفقیه ، از ابو عبدالله ، امام صادق علیه السلام نقل است : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پرسیدند که کفاره غیبت چیست ؟ فرمود: ((هرگاه به یاد شخصی که غیبتش نموده ، افتد، برای او از خداوند طلب غفران کند.))

همنشین خوب

حواریون عیسای پیامبر به او گفتند: ما با چه کسی همنشینی کنیم ؟ حضرت عیسی علیه السلام فرمود: کسی که دیدار او شما را به یاد خدا بیندازد و وقتی به سخن می آید، حرف او موجب فزونی دانش شما بشود، چیزی به شما یاد بدهد... رفتار و کردار او شما را در کار آخرت ترغیب و تحریص کند. (۱۴۴)

جهاد اصغر و جهاد اکبر

در کتاب اربعین علامه بهاءالدین عاملی قدس سره از حضرت امیر مؤمنان روایت است که فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گروهی از سپاهیان خویش را (به جهاد) اعزام داشت . چون بازگشتند، فرمود: ((مرحبا به قومی که جهاد اصغر را به انجام رسانیدند و جهاد اکبر بر عهده شان باقی است.)) پرسیدند: ((ای رسول خدا! جهاد اکبر چیست ؟))

فرمود: ((جهاد با نفس)). سپس فرمود: ((برترین جهاد، آن است که شخص با نفس خویش که میان دو پهلوی اوست ، به جهاد برخیزد.)) (۱۴۵)

گناه

- معصیت خداوند

لقمان پسرش را گفت : پسرکم ! چون خواستی معصیت خداوند را مرتکب شوی ، جایی برو که او، تو را نبیند. این اشاره است به این که ، جایی را نمی یابی که خدا تو را در آن نبیند، پس از او نافرمانی مکن ! چنانکه خداوند فرموده است : و هو معکم اینما کنتم . (۱۴۶)

آثار گناه

((شخصی نزد امیر مؤمنان علیه السلام آمد و گفت : ای امیر مؤمنان ! از نماز شب محروم شده ام .

حضرت فرمود: گناهانت تو را مقید کرده و دست و پایت را بسته اند)).

کلینی قدس سره در باب ذنوب از کتاب ایمان و کفر، نقل می نماید که امام صادق علیه السلام فرمود: ((چون مرد گناه کند، از نماز شب محروم گردد و عمل زشت ، از چاقویی که در گوشت فرو رود، سریعتر در کسی که مرتکب آن شده ، فرو می رود)).

- جبران نماز شب

((شخصی نزد سلمان فارسی آمد گفت : ای اباعبدالله . من توان آن ندارم که در شب نماز به جای آورم . سلمان گفت : در روز گناه مکن !)) (۱۴۹)

فسق عمار ذی کناز

ابوالفرج الاصفهانی در شرح حال عمار ذی کناز به نقل از العمری می نویسد:

((پس از هشام بن عبدالملک ، ولید بن یزید مرا خواست و گفت : آیا شعری از عمار ذی کناز در خاطر داری ؟ گفتم : آری !

قصیده ای از او در یاد دارم و آن را حفظ کرده ام . پس ، این قصیده را خواندم که : حبذا انت یا سلامة الفین حبذا...)

خلاصه ، العمری پس از ذکر قصیده می گوید: ولید آن قدر خندید که به پشت افتاد و دست و پایش به تکان خوردن افتاد و

دستور داد شراب آوردند و مرا به خواندن امر کرد. پس ، شروع به خواندن ابیات کردم و آنها را تکرار نمودم و او می نوشید و

دست می زد، تا آن که مست شد. سپس ، دستور داد تا دو جامه و سی هزار درهم ، مرا دادند. پس از آن ، گفت : عمار چه

می کند؟

گفتم : زنده ای چون مرده است ، چشمش به کوری گراییده و بدنش ضعیف گشته و بی حرکت . پس ، امر کرد ده هزار

درهم به او بدهند.

گفتم : آیا امیرالمومنین را چیزی بگویم که اگر آن را انجام دهد، ضرری در این کار به او نمی رسد و این کار از دنیا و هر چه

در آن است برای عمار دوست داشتنی تر است .

گفت : این کار چیست ؟ گفتم : او همیشه در میخانه است و در حال مستی ؛ مأموران وی را جلب می نمایند و آنقدر می

زند تا بدنش به شدت مجروح می شود، ولی عادت خود را ترک نمی کند. بنویس که متعرض او نشوند. ولید به عاملش در

عراق نوشت که هر یک از مأموران که او را در حالت مستی و غیر آن نزد او آورند، دو حد بر او بزنند و عمار را رها کنند)).

ابوامامه ، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که فرمود: ((فرشته چپ ، شش ساعت ، قلم از نوشتن عمل بنده خطاکار یا زشتکار باز نگاه دارد. پس چنان چه پشیمان شود و از خدای بخشش طلبد، آن را ننویسد، وگرنه یک گناه بر او نخواهد نوشت.)) در روایت دیگر است : ((فرشته جانب راست ، بر فرشته جانب چپ ، امیر است . پس چون بنده ای عملی نیک انجام دهد، هشت برابرش برایش بنویسد، و چون عملی زشت به انجام رساند و فرشته جانب چپ اراده کند که آن را بنویسد، فرشته جانب راست او را گوید: باز ایست ، و او هفت ساعت باز ایستد. اگر از خداوند طلب بخشش کند، بر او چیزی ننویسد، و چنانچه چنین نکند تنها یک عمل زشت بر او نوشته شود)) (۱۵۱)

ویران کننده کعبه

((ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان ، به کفر والحداد مشهور و عنادش آشکار بود و در اطراح و انکار دین هیچ واهمه ای نداشت . او تصمیم گرفت قبه ای بر روی کعبه بسازد و در آن شراب بنوشد و در همان حال ، طواف کنندگان را نظاره کند. روزی قرآنی را که با خطی درشت نوشته شده بود باز کرد و آنرا به صورت هدفی در جلو نهاد و شروع نمود به تیراندازی به سوی آن و در این حال این شعر را زمزمه می کرد:

تذکرنی الحساب و لست ادری***ءحقا ما تقول من الحساب

فقل : لله یمنعی طعامی*** و قل : لله یمنعی شرابی

و روزی چون قرآن را گشود این آیه را دید که : واستفتحوا و خاب کل جبار عنید (۱۵۲)

پس قرآن را هدف تیر قرار داد تا به حدی که آن را پاره پاره کرد، و چنین می گفت :

اتو عد کل جبار عنید*** فها ءنا ذاک جبار عنید

فان لاقیت ربک یوم حشر*** فقل یا رب مزقنی ولید

و این حجاج است که کعبه را ویران کرد و مؤمنان و خدا ترسان و اولیا و بندگان بسیاری را کشت و در دوران امارتش ، آن

قدر مرتکب ظلم شد که به حد تواتر رسیده و ضرب المثل شده است . (۱۵۴)

اراده گناه و کار نیک

عبدالله بن موسی بن جعفر علیه السلام گوید: ((از پدرم پرسیدم که آیا چون بنده اراده گناه یا کار نیک کند، دو ملک از آن

خبر یابند؟ فرمود: آیا بوی خوب و بوی مستراح یکی است؟! گفتم : خیر! فرمود: چون بنده اراده کار نیک کند، نفسش

خوشبو بیرون آید. پس فرشته جانب راست ، فرشته جانب چپ را گوید: برخیز (و برو) که او همت به کار نیک بسته است . و چون به آن عمل اقدام کند، زبانش قلم او شود و آب دهانش ، مرکب ، و آن را برایش بنویسد، و چون اراده گناه کند، نفسش بدبو بیرون آید. پس فرشته جانب چپ ، جانب راست را گوید: باز ایست که او همت به گناه بسته است ، و چون گناه را به انجام رساند، زبانش قلم او شود و آب دهانش مرکبش ، و گناه را بر او بنویسد.)) (۱۵۵)

غافل شدن

شنیدم که ابوجعفر علیه السلام فرمود: ((ای ابانعمان ! مردم تو را فریب ندهند و از نفست غافل نکنند؛ هر چه به تو رسد همراه تو خواهد بود نه همراه آنان . روزت را به بیهودگی سپری مکن ؛ چه همراه تو کسانی هستند که عمل تو را ثبت می نمایند. پس نیکوکاری کن که هیچ چیزی را به جستجو و طلب نمی بینیم که از عمل نیک ، که گناه پیش را از میان می برد، بهتر باشد.)) (۱۵۶)

توبه

شرط قبولی توبه از غیبت

و از جابر نقل است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ((از غیبت بر حذر باشید؛ چه غیبت بدتر از زناست .)) سپس فرمود: ((مردی که زنا کند و پس از آن توبه نماید، خدایش آمرزد، لیک غیبت کننده را تا غیبت شده نبخشاید، نیامرزد.)) (۱۵۷)

استغفار کردن

شخصی در حضور حضرت وصیّ علیه السلام از خداوند طلب غفران نموده ، می گوید: ((استغفرالله !)) امیر مؤ منان در پاسخ می فرماید:

مادرت به عزایت بنشیند! آیا می دانی که استغفار چیست !؟

استغفار، مقام والا مرتبگان است . استغفار نامی است که آن را شش معنا و (و شرط) است :

اول پشیمانی بر گذشته .

دوم تصمیم بر آن که تا ابد گرد گناه نیایی .

سوم آن که حقوق خلائق را بدانان بازدهی ؛ چنان که خداوند را ملاقات کنی و بدون آن که حقی بر گردنت باشد.

چهارم آن که هر عمل واجبی که ضایع کرده ای قضا و حقس را ادا کنی .

پنجم گوشتی که در حرام بر بدنت روییده ، با سختی ناراحتی بر گناهانت آب کنی ؛ چنان که پوستت به استخوان رسد و گوشتی تازه روید.

ششم به بدنت درد عبادت و طاعت رسانی ؛ همچنان که شیرینی گناه بدان رسانیده ای ، پس چون چنین کردی ، حال بگو: ((استغفر الله !!)) (۱۵۸)

سفره توبه

در کتاب شریف اصول کافی ، تاءلیف ثقة الاسلام کلینی قدس سره از ابوجعفر، امام محمد باقر علیه السلام نقل است که فرمود:

آدم علیه السلام عرض کرد: ((پروردگارا! شیطان را بر من سلطه بخشیدی ، و او چون خون (که در بدنم جاری است) بر من چیرگی دادی ؛ پس مرا نیز چیزی عنایت فرما!))

خداوند فرمود: ((تو را چنین (نعمتی) بخشم که چون کسی از فرزندان ، تصمیم بر انجام گناهی گیرد. (تنها) یک گناه بر او نوشته شود، و چون عزم بر انجام عملی نیک گیرد، چنان چه به انجامش نرساند، حسنه اش برایش نوشته شود، و چون به انجامش رساند، ده حسنه برایش نوشته شود.))

آدم عرض کرد: ((پروردگارا! مرا بیشتر ده !

)) (فرمود: ((تو را این بخشم که چون کسی از فرزندان گناهی کند و سپس از من بخشش خواهد، او را بیخشایم .))

عرض کرد: ((پروردگارا، مرا بیشتر عنایت فرما!))

فرمود: ((توبه را بدانان بخشیدم)) و یا فرمود: ((سفره) توبه را تا هنگامی که نفس به گلو برسد برایشان گستردم .))

آدم ، عرض کرد: ((پروردگارا، مرا کافی است .)) (۱۵۹)

گناه بعد از توبه

در کتاب شریف اصول کافی است که محمد بن مسلم از ابوجعفر، امام باقر علیه السلام نقل کرده است :

((ای محمد بن مسلم ! گناهی که مؤمن از آن توبه کند، بخشوده شود. پس باید برای زمان پس از توبه از نو شروع به

عمل کند، و به خدا سوگند که این توبه تنها اهل ایمان راست .))

عرض کردم : چنانچه توبه خویش را بشکنند و گناه کند و سپس توبه کند چه ؟

فرمود: ((ای محمد بن مسلم! آیا توانی باور کنی که بنده ای مؤمن بر گناه خویش پشیمان شده و از خدا آمرزش خواسته و توبه کرده، ولی خداوند توبه اش را نپذیرفته است؟!))

گفتم: او بارها چنین کرده؛ گناه کرده و سپس توبه و استغفار!

فرمود: ((هرگاه که مؤمن به استغفار و توبه بازگردد، خداوند نیز بخشایش و آمرزش را به سویش بازگرداند، و خداوند، آمرزنده و مهربان است. توبه را می پذیرد و بدی ها را در می گذرد. پس مبادا مؤمنان را از رحمت خدا دور نمایی!)) (۱۶۰)

توبه نصوح

در کتاب اصول کافی، از کنانی است که چون امام صادق علیه السلام را از معنای این آیه که: ((ای مؤمنان به سوی خدا توبه کنید؛ توبه ای نصوح)) پرسید.

امام در پاسخ فرمود: (یعنی) بنده از گناه توبه کند و سپس به آن بازنگردد. (۱۶۱)

محبوب ترین بندگان

نیز روایت است ابوالحسن (موسی بن جعفر علیه السلام) در پاسخ به پرسش از توبه نصوح، خطاب به محمد بن فضیل فرمود:

(یعنی) از گناه توبه کند و سپس به آن بازنگردد، و محبوب ترین بندگان نزد خدای تعالی، منیبان توابند. (۱۶۲)

توبه از گناه

ابوبصیر گوید: چون امام صادق علیه السلام را از این آیه پرسیدم، فرمود: ((گناهی که شخص از آن توبه کند و هرگز به آن بازنگردد.)) پرسیدم: کدام یک از ما باز نگردد؟

فرمود: ((ای ابا محمد، خداوند از بندگان آن را دوست دارد که در فتنه (گناه) واقع شود و توبه کند.)) (۱۶۳)

پشیمانی در لحظه مشاهده مرگ

در کتاب من لایحضره الفقیه آمده است: از امام صادق علیه السلام از این کلام خدای تعالی پرسش شد که: ((کسی که با اعمال زشت، تمام عمر اشتغال ورزد تا آن گاه که مشاهده مرگ کند، در آن هنگام پشیمان شود و گوید: اکنون توبه کردم، توبه اش پذیرفته نیست)) امام در پاسخ فرمود: (یعنی:) هنگامی که امر آخرت را به چشم بیند.)) (۱۶۴)

توبه در آخرین لحظات

معاویه بن وهب گفته است:

به سوی مکه رهسپار بودیم که پیرمردی متاءله و متعبّد ما را همراهی می کرد. لیکن او بر مذهب ما اطلاعی نداشت و (به مذهب اهل جماعت) نماز را در سفر تمام می خواند. برادرزاده اش که شیعه بود، او را در این سفر همراهی می کرد. از قضا پیرمرد بیمار شد. برادرزاده اش را گفتم: اگر مذهب شیعه را بر عمویت عرضه بداری، امید است که او (از عقاب الهی) رهایی یابد!

همراهان، همگی گفتند: ((این پیرمرد را به حال خود واگذارید؛ چه او بر همان حالی که هست نیکوست.)) لیک، برادرزاده طاقت نیاورد و او را گفت: ((ای عمو! همه مردم جز اندکی، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دین خارج شدند.

همچنانکه باید از رسول صلی الله علیه و آله و سلم اطاعت و پیروی می کردیم، بایستی از علی بن ابی طالب علیه السلام نیز اطاعت و پیروی کنیم، او و اطاعت از او پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، حق است.)) پیرمرد، نفسی کشید و فریاد برآورد: ((من آن چه را تو گفتی باور کردم.)) و سپس، جانش از بدن خارج شد. پس از آن، خدمت ابوعبدالله (امام صادق) علیه السلام مشرف گشتیم. علی بن سرّی، ماجرا را برای حضرت نقل کرد. ابوعبدالله علیه السلام فرمود: ((آن مرد، اهل بهشت است.))

علی بن سرّی عرض کرد: ((او جز در همان وقت، بر چیزی از مذهب شیعه آگاهی نداشت!))

امام فرمود: ((پس جز این، از او چه می خواهید؟! به خدا سوگند که او به بهشت رفته است.))

در روایتی دیگر، زراره از حضرت ابوجعفر، امام باقر علیه السلام نقل کرده است:

چون نفس به این جا رسد - و اشاره به گلوی مبارکش فرمود - برای عالم توبه نیست؛ لیک جاهل را توبه باشد. (۱۶۵)

مهلت توبه

روایتی دیگر در کافی است که فضیل بن عثمان مرادی گوید از ابوعبدالله، امام صادق علیه السلام شنیده است:

رسول خدا (ص) فرمود: ((چهار خصلت است که در هر که باشد در وقت ورود به بارگاه خداوند، پس از آن دیگر او را

هلاکتی نیست جز آن که شایسته هلاکت باشد و آن عبارت است از این که بنده همت به کاری نیک بندد که آن را به انجام

رساند. چنانچه آن را به انجام نرساند، خدای برایش (به سبب نیت نیکش) حسنه ای بنویسد، و چنانچه آنرا انجام دهد، خدای

برایش ده حسنه بنویسد، و چنانچه همت به کاری زشت بندد که آن را به انجام رساند؛ پس چنانچه آن را به انجام نرساند،

چیزی بر او نوشته نشود، و اگر آن را انجام دهد، هفت ساعت بدو مهلت داده شود، فرشته کاتب حسنات کاتب سیئات را که

بر جانب چپ راست گوید: شتاب مکن که شاید عمل زشتش را به عملی نیک دنبال کند که آن را پاک سازد؛ چه خدای عزوجل فرماید: ان الحسنات يذهبن السيئات ، و یا بخشش طلبد؛ پس اگر گوید استغفر الله الذی لاله الا هو، عالم الغیب و الاکرام و اتوب الیه چیزی بر او نوشته نشود. چنانچه هفت ساعت بگذرد و نه حسنه ای انجام دهد و نه آمرزش طلبد، کاتب حسنات ، کاتب سیئات را گوید: بنویس گناه را بر این نگون بخت محروم .((۱۶۶)

بخشش گناهان

در کتاب شریف و گران سنگ کافی ، از ابن وهب نقل است که می گوید:

شنیدم که ابو عبدالله ، امام صادق علیه السلام فرمود: ((چون بنده توبه نصح کند، خداوند او را دوست بدارد، و در دنیا و آخرت ، (گناهان) او را بپوشاند.))

پرسیدم : چگونه گناهان او را می پوشاند؟

فرمود: ((گناهانش را که دو ملک نوشته اند، از یادشان ببرد، و اعضای بدنش را وحی فرماید که گناهانش را پنهان کنید، و به مواضعی از زمین (که در آنها گناه کرده است) وحی فرماید که گناهانی که در شما مرتکب شده ، کتمان کنید. پس او به لقای خدای رود در حالی که چیزی بر گناهانش گواهی ندهد.))((۱۶۷)

دنیا

انسان ، نبات و حیوان

روزی از روزهای تابستان ، در یکی از قرای لاریجان ، در کنار دره ای که درختان گردوی سهمگین و دیگر درختان بیلاقی سر به آسمان کشیده داشت نشسته و سرگرم به عالم خود بودم . در این حین گوساله ای از جانبی آمد و در میان من و درخت گردویی که روبروی من بود ایستاد؛ او به دیدن من خیره شد و من به دیدن او، که ناگهان بدین معنی انتقال یافتیم که درخت ریشه اش به زمین است و شاخه هایش به سوی آسمان ؛ و انسان به کلی عکس آن ، که درختی بازگونه است : ریشه اش به سوی آسمان و شاخه ها به سوی زمین ؛ و حیوان نه این است و نه آن ، موجودی است برزخ میان نبات و انسان . آن که ریشه اش در زمین است و از زمین می روید رشد نباتی دارد و کار نباتی ؛ و آن که برزخ است جانی قوی و علاوه بر رشد نباتی رشد حیوانی نیز دارد و آثار وجودیش بیش از آن ؛ و این انسان ریشه او سرش است ، که دستگاه تفکر و ادراکات انسانی اوست ، به سوی آسمان است و آثار وجودیش از هر دو بیشتر، به تکاملی عجیب و ترتیبی شگفت . در آن هنگام ،

حالتی غریب در نظام هستی برایم روی آورد که یکپارچه دار هستی کارخانه بسیار بزرگ و شگفت آدم سازی است ، و یا اقیانوس عظیمی است که از صمیم آن درّ یک دانه ای به نام انسان به کنار می آید. در غزلی گفته ام :

این چه دریای شگرفی است که از لجه وی*** درّ یکدانه آدم به کنار آمده است

علت راغب بودن به دنیا

روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده است ، که آن حضرت فرمود: ((اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ای رسول خدا از نفاق می ترسیم .

فرمود: چرا از آن می ترسید؟

گفتند: چون نزد تو آییم آخرت را به یادمان آوری و در نتیجه ، میل و رغبتمان بدان برانگیخته می شود و دنیا را فراموش می کنیم و از آن دوری می جوییم ؛ به طوری که در حالی که نزد تو هستیم ، آخرت و بهشت و جهنم را می بینیم . ولی چون از نزد تو می رویم و به خانه های خود وارد می شویم و فرزندان خود را می بوییم و عیال خود را می بینیم ، آن حالت از بین می رود؛ مثل این که اصلا چنان حالتی نداشته ایم . آیا خوف آن نداری که این حالت ، نفاق باشد؟

حضرت فرمود: هرگز این نفاق نیست بلکه ، خطوات شیطان است که شما را به دنیا راغب و مایل می کند. به خدا سوگند اگر بر آن حالتی که گفتید باقی بمانید (به مقامی می رسید که)، یا ملایکه مصافحه کرده ، روی آب راه می روید...)).(۱۶۹)

دوری از دنیا

مرحوم کلینی روایتی را از ابوبصیر نقل کرده است ، که امام صادق علیه السلام فرمود: ((روزی رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم از حارثه بن مالک بن نعمان انصاری پرسید: چگونه ای ، ای حارثه بن مالک ؟

حارث عرض کرد: مؤ منی واقعی ، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم !

حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر چیزی را حقیقت و نشانه ای است ؛

حالت حقیقت و نشانه قول تو چیست ؟

گفت : ای رسول خدا! نفس خویش را از دنیا دور ساخته ام ، و شبم را به بیداری می گذرانم ، و روزم را به تشنگی سپری می نمایم . گویی عرش خدای را می بینم که محاسبه و حساب مردم برپا شده است . بهشتیان را می نگرم که به زیارت یکدیگر می روند، و فریاد و ناله دوزخیان را می شنوم که در آتشند. (چون سخن او بدین جا رسید) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو، بنده ای هستی که خداوند قلبش را نورانی گردانیده؛ پس حال که بصیر و بینا گشته ای، بر آن، ثابت و استوار باش

حارثه گفت: ای رسول خدا! برای من دعا نمایید تا در رکاب شما به شهادت رسم!

پس حضرت نیز چنین کرد و فرمود: خداوندا! شهادت را روزی اش گردان! چند روز بعد، حارثه، به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگی شرکت جست. جنگ شروع شد و او نفر هشتم و یا نهمی بود که به فیض شهادت نایل آمد. در روایتی دیگر که کلینی از ابوبصیر نقل می کند، حارثه دهمین نفری است که بعد از جعفر بن ابی طالب به شهادت می رسد. حرفی از دنیا ننزید

نکته ای بلند از استادم، شادروان جناب علامه آقا سید محمد حسن الهی طباطبایی تبریزی، جانم به فدایش، به یادگار دارم. روزی در شیخان قم به حضور مبارکش افتخار تشریف داشتم و هیچ گاه در محضر فرخنده اش یک کلمه از دنیا و از کسی گله و شکوی و حرف کم و زیاد مادی نشنیدم؛ دنیا را آب ببرد او را خواب ببرد، فرمود: آقا، انسانها معادن اند، باید معدنها را درآورد. غرض آن جناب این که همچنان که کوه ها دارای معادن طلا و نقره و الماس و فیروزه و غیرها هستند، انسانها نیز مانند کوه ها دارای معادن گوناگون حقایق و معارف اند، باید هر کسی کوه وجودش را بشکافد و آن معادن را استخراج کند، یعنی در روانشناسی بکوشد تا آب زندگی از او بجوشد. البته این سخن را عمق دیگر است، صبر کن تا صبح دولتتس بدمد. خواب و رؤیاهای صادقانه

صعود روح مؤ من

نوفلی گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مؤ من خوابی می بیند و همان گونه خواهد بود که دیده است. و چه بسا که خواب می بیند و واقعیتی ندارد.

امام علیه السلام در جواب فرمود: مؤ من که خوابیده است روح او حرکتی می کند که تا به آسمان کشیده می شود پس آن چه را که در ملکوت آسمان در موضع تقدیر و تدبیر دیده است آن حق است، و آن چه را که در زمین دیده است آن اضغاث احلام است.

نوفلی گوید: به امام گفتم: آیا روح مؤ من به آسمان صعود می کند؟

گفت: آری.

گفتم: آن چنان که چیزی از روح در بدنش باقی نمی ماند؟

فرمود: نه این گونه نیست، اگر روح به کلی از بدن خارج شود که چیزی از آن در بدن نماند، هر آینه که بدن مرده است.

گفتم: پس چگونه خارج می شود؟

فرمود: آیا آفتاب را نمی بینی که در جای خود است و شعاع آن در زمین است؟ هم چنین است روح که اصل آن در بدن است و حرکت آن ممدود است. (۱۷۳)

حدیث برزخی

روزی به محضر مبارک استادام جناب آیت الله محمد آقای غروی آملی - رضوان الله تعالی علیه - تشرّف حاصل کرده بودم ، به من فرمود: این عبارت را در جایی دیده اید که الامام اعصمه دائم ، و نسله دائم ، عرض کردم : خیر در جایی ندیده ام ، چه جمله شگفت و شیوا و شیرین و دلنشین است که خود اصلی استوار و قانونی پایدار است ، حضرت عالی از کجا نقل می فرمایید؟

فرمود: من از جایی نقل نمی کنم . آن گاه انگشتان دست راستش را جمع کرد و در حالی که بر گرد لبانش دور می داد، فرمود: دیروز که از خواب بیدار شدم ، دیدم این جمله را بر سر زبان دارم و بدان گویایم . راقم گوید: در اصطلاح عرفان این گونه القاءات سبّوحی را ((حدیث برزخی)) گ ویند. (۱۷۴)

پیش بینی آینده

این قضیه که من می نویسم به خوبی واضح می کند که هر چیزی که بعد از این باید واقع شود حتمی الوقوع است حتی حادثه جزئی . یک روز صبح با دقت زیاد کتابت مهمم و طولانی داشتم به زبان انگلیسی ، وقتی صفحه سیّم را تمام کردم به جای آن که ظرف شن را بردارم دوات را برداشتم و روی کاغذ ریختم و مرکب از روی میز تحریر جاری شده به کف اتاق ریخت زنگ زدم خدمتکار آمده با سطل آب شروع به شستن اتاق کرد تا لکه مرکب را پاک کند و در بین کار به من گفت : دیشب خواب دیدم که دست می مالم و لکه مرکب را از اینجا زایل می کنم . من به او گفتم : راست نمی گویی ، او گفت : درست می گویم و خواب خود را برای خدمتکار دیگر که با من می خوابد نقل کرده ام . اتفاقا آن خدمتکار دیگر که شاید هفده سال دارد برای صدا کردن این که مشغول شستن بود وارد شد، من به طرف او رفتم و پرسیدم : این چه خوابی دیده بود؟ جواب داد: نمی دانم . باز پرسیدم : برای تو نقل کرده است ؟ دخترک گفت : آه بلی او خواب دیده بود که از کف اتاق لکه مرکب را پاک می کند... این عمل آن طور شدنی است و تعیین شده که از چند ساعت پیش اثر خود را بخشیده ... و به این جهت است که من به طور وضوح این جمله را می گویم : هر چه می آید حتما خواهد آمد. (۱۷۵)

دیو اعوذ خوان ، شیطان لا حول خوان

عزیز نسفی در انسان کامل گوید (ص ۲۲۷): در ولایت خود بودم در شهر نسف ، شیعی پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم به خواب دیدم فرمود که : یا عزیز دیو اعوذ خوان و شیطان لاحول خوان را می دانی ؟
گفتم : نه یا رسول الله .

فرمود که : فلانی دیو اعوذ خوان است و فلانی شیطان لاحول خوان است ، از ایشان برحذر باش هر دو را می شناختم و با ایشان صحبت می داشتم ترک صحبت ایشان کردم . (۱۷۶)
رؤ یای شیرین

راقم گوید: در شب چهارشنبه بیست و نهم جمادی الاولی سنه ۱۴۰۵ هـ ق : اول اسفند ۱۳۶۳ هـ ش چون پاسی از شب بگذشت ، مزاج بنای بهانه را گذاشت بالاخره تعشی خفیفی حاصل شد ولی از بیم آن تا دوازده نصف شب بیدار بودم و با خواب جنگیدم و برای هضم غذا صبر کردم و اکثر در حیاط قدم می زدم بعد خواب شیرین بود و رؤ یای شیرین تر که به زیارت حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیهم السلام تشرف حاصل کردم در ابتدا به اشارت تفهیم فرمود که چرا کمتر خودت را به ما نشان می دهی ، و پس از آن به عبارت تصریح فرمود که ما ضامن چشم توایم . الحمدلله که از این بشارت آن ولی الله اعظم که به لقب ضامن هم شناخته شده است ، برایم یقین حاصل است که هر دو کریمه من تا آخرین دقایق عمرم بینا خواهند بود، چون ضامنشان معتبر است . چنان که مشمول الطاف دیگر آن حضرت نیز بودیم و هستیم . و آن که حضرت فرمود: چرا کمتر خودت را به ما نشان می دهی ، شاید علتش این بود که در آن اوان بر اثر تراکم اشتغال درس و بحث و تصنیف و تصحیح مدتی به زیارت حضرت بی بی سستی فاطمه معصومه علیها السلام خواهر آن جناب توفیق نیافتم و تشرف حاصل نکردم . شگفت این که در آن شب اصلا اندیشه آن جناب در خاطر من نبود. (۱۷۷)

رؤ یای صادقانه

هر کسی در مدت زندگی خود خواب هایی می بیند، این کمترین وقتی در عالم خواب لوحی زرین را از دستی سیمین گرفت که در آن به زیباترین خط درخشنده و فروزان با آب طلا نوشته بود: یا حسن خذ الكتاب بقوة . و نیز وقتی در عالم خواب مرحوم استاد آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی در ضمن هدایا و تحفی به من فرمود: التوحید اءن تنسی غیرالله . و نیز وقتی دیگر در عالم خواب مرحوم استاد علامه جامع علوم و معقول و منقول آقا شیخ محمد حسین معروف به فاضل تونی به من فرمود: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علم الحکمة متن المعارف یا معرفة الحکمة متن المعارف که در این شک در بیداری برایم پیش آمد و از این گونه خوابها در القای آیات و روایات برزخی برایم پیش آمد که جداگانه در دفتر

خاطرم ضبط کرده ام ولکن هیچ یک مانند این دو واقعه در عالم خواب برایم شگفت نبود، یکی این که شبی در خواب دیدم که کتابی خطی به اسمی خاص دارای جلدی چینی و چنان و آسیبی بدو رسیده و و که فردای آن شب آن کتاب را کتاب فروشی سیار برایم آورده که به حقیقت اوصاف کتاب در خواب و بیداری یکی بود تفصیل آن را در دفتر یاد شده نگاشته ام . و دیگر این که وقتی جلد اول تکلمه منهج البراعه تمام شده بود شرح خطبه ۲۳۶ آن به اتمام رسید که آخر آن این است :

حوطوا قواصی الاسلام و کتاب برای چاپ حاضر شده بود، یکی از آشنایانی که مریض شده بود برایم نامه نوشت که هم من مریضم از من عیادتی بفرمایید و هم خوابی این چنین شما را دیده ام . به عیادتش رفتم رو کرد به من و گفت : آقا من شما را در خواب دیدم که با هم سفر کردیم از تونلی درآمدیم که در کنار آن تونل سبزه و مرغزار و نزهتگاه خیلی زیبایی بود و شما در آن جا رفتید و نشستید و مشغول نوشتن شدید و من به دست شما نگاه می کردم که دارید چه می نویسید. این عبارت به چشم خورد: حوطوا.(۱۷۸)

بیداری در خواب

در حدود سیزده چهارده ساله بودم ، شبی در خواب دیدم که در میان باغی هستم ، به انواع درختان میوه دار آراسته . شخصی را می بینم که قدی معتدل و قدکی برکی در بر و کلاهی کشیده بر سر دارد. سلام کرد و پرسیدم : ((کیستی ؟)) گفت : ((مولوی ام .)) گفتم : ((همان که اشعار مثنوی دارد؟)) گفت : ((آری .)) گفتم : ((اگر راست می گویی ، چند بیت شعر بگو.)) رو به من نمود و اشارت به نهال پرتقالی کرد که تازه پرتقال به بار آورده بود و ارتجالا دو بیت شعر در وصف پرتقال گفت . من از خوشحالی بیدار شدم و شبانه برخاستم و چراغ را روشن کردم و دفترم را برداشتم و آن دو بیت را یادداشت کردم که مبادا از یادم برود. بعد از آن ، چراغ را خاموش کردم و خوابیدم . صبح که از خواب برخاستم ، دیدم آن دو بیت را در خاطر ندارم . خیلی خوش وقت بودم که دیشب تنبلی نکردم و یادداشت کردم . به سراغ دفتر رفتم ، چند بار آن را ورق ورق کردم و چیزی نیافتم ، تا پدرم ، رحمه الله علیه ، از حال من آگاه شد. ماجرا را به او بازگفتم . گفت : ((فرزندم ، آن که برخاستی و چراغ روشن کردی و در دفتر ضبط کردی همه در خواب بود. خواب دیدی که بیدار شدی و در خواب بودی .)) باز باورم نشد و دفتر را ورق می زدم تا بالاخره تسلیم نظر پدر شدم .

خواب کتاب

گاهی رؤ یاها صادق است : یک بار خوابی دیدم و آن این بود که کتابی با مشخصات معین را از کسی خریداری می نمایم . کتابی که جلد آن تقریباً کهنه شده و گوشه ای ز اوراق آن را هم گویی موش خورده است ، فردا صبح در بازار همان کتاب را با عین همان ویژگی ها، در دست یکی از کتاب فروشهای قم دیدم و آن را خریدم و الان هم پیش بنده موجود است ! (۱۸۰) کس نبیند مگر خود را

مولوی محمد حسن در تعلیم نهم مقدمه التاویل المحکم فی متشابه فصوص الحکم (۱۸۱) گوید: واضح باد که از شیخ اکبر، عین القضاء همدانی قدس سره در بعض رسایل منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را هفت صد بار در خواب دیدم ، و هر مرتبه تعلیم حقایق می فرمود. آخر کار دانستم که هر مرتبه ندیدم مگر خود را، مطابق این در فصّ شیئی است که کس نبیند مگر خود را.

مرگ و برزخ

- خاک سپاری در جوار علی علیه السلام

خواجه ابوجعفر، نصرالدین ، محمد بن حسن طوسی ملقب به استاد بشر، دانشمندی بود جامع الاطراف که بر بیشترین علوم عصر خود احاطه و در پاره ای از آنها سمت پیشوایی و تقدم داشت . محققان او را استادالبشر و عقل حادی عشر خوانده اند، و متعصبان مخالف از او به عنوان نصیر الالحاد یاد کرده اند. تولدش به سال ۵۹۷ هـ ق و ۱۲۵۱ م . در طوس خراسان بود و مرگش به سال ۶۷۲ هـ ق و ۱۲۷۴ م . در بغداد. محل دفن او، مشهد کاظمین علیهاالسلام و پای قبر منور امام موسی کاظم علیه السلام است . آورده اند چون به هنگام مرض ، از مرگ خود با خبر گشت و امید از زندگانی ببرید، گفتند مناسب است او را در جوار علی علیه السلام به خاک سپارند، ولی خواجه گفت : ((مرا شرم آید که در جوار این امام بمیرم و از آستان او به جای دیگر برده شوم .)) پس او را همان جا دفن کردند و در جلوی لوح مزارش این آیه کریمه را نوشتند که : و کلیمهم باسط ذراعیه بالوصید: و سگشان دو دست خویش را بر درگاه گشاده است .)) (۱۸۳)

افسوس بر جوانی

عطبی نقل کرده است که مردی را هنگام مرگ گفتند: بگو لا الا الله .

مرد گفت : ((آه ! افسوس بر جوانی ! در چه زمانی عنفوان جوانی را از دست داده ام ، در حینی که غیرتمند مرد و کابین ارزان

شد و حجاب از هر باب بر کنار رفت .)) (۱۸۴)

- فکر دنیا در لحظه آخر عمر

همچنین ، مردی در حال مرگ بود و چیزی نمانده بود که جان به جان آفرین تسلیم کند. او را گفتند: ((بگو: لا اله الا الله)).
گفت : ((اندوه من بر زمان است و در چه زمانی روزگار ناگوار اصابت کرد؛ در حینی که زمستان پشت کرد و تابستان روی
آورد و شراب و ریحان خوشمزه و پاک و پاکیزه است.)) (۱۸۵)

غفلت از ذکر لا اله الا الله

و به شخص دیگر در حال احتضارش گفتند: ((بگو: لا اله الا الله))

گفت : شب سرد شد و آب خوشمزه و شراب گوارا، از ما حزیران و تموز و آب گذشت .)) پس در همان وقت جان تسلیم کرد.
سوء عاقبت به لحاظ سوءعمل

حکایت است مردی منزلش در نزدیکی حمام منجاب بغداد بود. روزی ، زنی از او پرسید: ((ای مرد! حمام منجاب کجاست؟))
مرد، او را به جایی دیگر راهنمایی کرد؛ مکانی مخروبه که زن را راه گریختن از آن نبود. مرد به دنبال او رفت و در همان جا
به او تجاوز کرد. مدت‌ها بعد، هنگامی که مرد در بستر مرگ افتاد، او را گفتند: ((بگو: لا اله الا الله.)) مرد، در پاسخ این بیت را
خواند و مرد: (۱۸۷)

یا رب قائلة یوما و قد تبعت :

ایین الطریق الی حمام منجاب

صبر بر مصیبت

معاذ پسری داشت که پیش از وی از این سرا سفری شد، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این نامه را در تعزیت معاذ بدو
نوشت : از محمد رسول الله به معاذ بن جبل ، سلام بر تو؛ حمد می کنم خدایی را که جز او خدایی نیست . اما بعد خبر بی
تابی تو در مصیبت فرزندت که قضای الهی بر وی جاری شد به من رسید. همانا که فرزند تو از موهبت‌های گوارای الهی بود و
به عاریت در دست تو سپرده ، خداوند تو را تا زمانی به او لذت بخشود و به وقت معلوم او را از تو بگرفت ، پس انالله و انالیه
راجعون . مبادا بی تابی تو پاداشت را تباه کند. اگر بر ثواب مصیبت خود بررسی هر آینه خواهی دانست که آن در برابر عظمت
ثوابی که خداوند برای اهل تسلیم و صبر آماده کرده است ، اندک است . بدان که بی تابی ، مرده را بر نمی گرداند و قدر را
دفع نمی کند. شکیبایی نیکو پیشه کن . و به موعود وفا کردن جوی . و اندوه تو بر هر چیزی که لازم تو است و بر جمیع
خلق به وقتش نازل خواهد شد، نگذرد. والسلام علیک و رحمه الله وبرکاته. (۱۸۸)

انس بن مالک نقل کند که رسول خدا (ص) فرمود: ((خدای تعالی، بنده اش را دو ملک، وکیل فرموده است که بر او بنویسند. پس چون بمیرد، گویند: پروردگارا بنده ات، فلانی را میراندی؛ پس حال به کجا رویم؟ خداوند فرماید: آسمانم پر است از ملایک که مرا عبادت کنند و زمینم پر از خلق که مرا فرمان برند. به قبر بنده ام روید و من را تسبیح و تکبیر و تهلیل گویند و آن را تا روز قیامت در زمره حسناتش به کتابت آورید.)) (۱۸۹)

- مقام صبر

ابان بن تغلب گوید که: زنی دیدم پسرش مرد، برخاست چشمش را بست و او را پوشاند و گفت: جزع و گریه چه فایده دارد آن چه را پدرت چشید تو هم چشیدی و مادرت بعد از تو خواهد چشید، بزرگترین راحتها برای انسان خواب است و خواب برادر مرگ است چه فرق میکند در رختخواب بخوابی یا جای دیگر اگر اهل بهشت باشی مرگ به حال تو ضرر ندارد و اگر اهل ناری زندگی به حال تو فایده ندارد، اگر مرگ بهترین چیزها نبود خداوند پیغمبر خود را نمی میراند و ابلیس را زنده نمی گذاشت. زیرک ترین مؤمنان

از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: چه کسی در میان مؤمنان از دیگران زیرکتر است؟ در جواب فرمود: آن که به یاد مرگ بیشتر، و در آمادگی برای آن شدیدتر است.

- بهلول و قبرها

نقل کرده اند بهلول چوبی را بلند کره بود و بر قبرها می زد، گفتند: چرا چنین می کنی، می گفت صاحب این قبر دروغگوست، چون تا وقتی در دنیا بودم دایم می گفت: باغ من، خانه من، ماشین من و... ولی حالا همه را گذاشته و رفته است و هیچ یک از آنها، مال او نیست!! (۱۹۲)

- در بستر مرگ

وقتی خواجه نصیرالدین، در بستر مرگ بود به او گفتند: آیا وصیت نمی کنی که پس از مرگ جسدت را به نجف اشرف برند؟ خواجه می گوید: ((خیر! من از امام همام، موسی بن جعفر علیه السلام شرم دارم که فرمان بدهم پس از مرگ، جسد مرا از زمین مقدس آن بزرگوار خارج کرده، به جایی دیگر منتقل کنند.)) (۱۹۳)

قیامت

جایگاه عارف

حضرت وصی ؑ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: ((عارف که از دنیا به در رفت، سابق و شهید او را در قیامت نمی یابند، و رضوان جنت او را در جنت نمی یابد، و مالک نار او را در نار نمی یابد؛ یکی عرض کرد: پس عارف در کجا است؟ امام فرمود: او در نزد خدایش است.

عارف همواره نه در آسمان است و نه در زمین، نه در بهشت و نه در دوزخ، او پیش آسمان آفرین، و بهشت آفرین است: چرا زاهد اندر هوای بهشت است

چرا بی خبر از بهشت آفرین است (۱۹۴)

- مردم با نیایشان محشور می شوند

در حدیثی از براء بن عازب نقل است که: ((معاذ بن جبل در خانه ابویوب انصاری در حالی که نزدیک پیامبر نشست بود از ایشان پرسید: ای رسول خدا درباره آیه یوم یفتح فی الصور فتاء تون افراجا، (۱۹۵) چه می فرمایید؟

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای معاذ! از امر عظیمی پرسش نمودی! و اندکی بعد فرمود: ده گروه از امت من با صورت و شمایی مبدل و مسموخ، محشور خواهند شد و خداوند، میان آنان و مسلمین فاصله و جدایی می اندازد. گروهی از آنان به صورت میمون و گروهی به صورت خوک و دسته ای ایشان به جای سرشان و سرشان به جای ایشان آمده است، و صورت و سرشان بر زمین کشیده می شود، و گروهی با چشمانی نابینا محشور می شوند که نمی دانند به کجا بروند، و دسته ای آب دهان خود را می بلعند و زبان خود را می جوند و مایعی را قیح می کنند که همه از آن گریزان و متنفرند، و گروهی دست و ایشان قطع شده و دسته دیگر بر شعله های آتش مصلوبند، و از عده ای چنان بوی تعفن به مشام می رسد که از بوی مردار بدتر است و بعضی لباسی از قطران بر تن دارند که بدن آنان را احاطه کرده است.

اما آنانی که به صورت میمونند، سخن چنانند. آنانی که در شمایل خوک اند، اهل سحت و حرام خوری اند، و آنانی که سرازیر و سرنگون می آیند، ربا خوارانند. کوران، ستمکارانند و کران، در دنیا به اعمال خود مغرور بوده اند و بدان مباحات می کرده و عجب می ورزیده اند. کسانی که زبانهایشان را می جوند، عالمان و قاضیانی اند که اعمالشان مخالف سخنانشان بوده است. آنانی که دست و ایشان بریده شده است، به همسایه خود آزار رسانده اند و کسانی که بر آتش آویخته شده اند، از مردم نزد سلطان بدگویی کرده اند. اشخاص بدبو کسانی هستند که از شهوات و لذات کامجویی می کرده و حق خداوند را در اموالشان ادا نمی کرده اند. و کسانی که آن لباس را بر تن دارند، اهل تکبر و خودپسندی بوده اند. (۱۹۶)

- با آنچه که دوست داری محشور می شوی

در حدیث ریان بن شیبب از امام رضا علیه السلام نقل است که آن حضرت فرمود: ((ای پسر شیبب اگر می خواهی که به درجات اعلاى بهشت رسی ، با ما باش ! به غم ما غمگین باش و به شادی ما شاد! و بر تو باد ولایت ما! که هر کس سنگی را دوست داشته باشد، خداوند در روز قیامت او را با آن محشور کند)).

شبی در حشر و معاد خود فکر می کردم و به نامه اعمال خویش نظر می افکندم ، و این که چگونه با اعمالم رسیدگی خواهد شد. که دیدم چیزی ، لازمه نفسم شده ، با آن محشور گشته و از آن جدا نمی شود، وقتی دقت کردم دیدم کتابی خطی است که آن را به شدت دوست دارم . در این وقت این حدیث را به یاد آوردم که هر کس سنگی را هم دوست داشته باشد با آن محشور می شود. و کتاب هم مانند سنگ ، از جمادات است و از این جهت با آن فرقی ندارد.(۱۹۷)

علایم ایمان به خدا

روزی معاذ بن جبل خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید. حضرت پرسید: چگونه صبح کردی ای معاذ؟ گفت : در حالی که به خدا ایمان دارم .

فرمود: هر سخنی را، مصداقی و هر حقی را حقیقتی است ؛ مصداق سخن تو چیست ؟

گفت : ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ! صبحی نیست ، جز آن که گمان نمی برم ، شبش را نبینم و شبی نیست ، جز آن که امیدی به صبح آن ندارم . گامی بر ندارم ، جز آن که گمان می برم که فرصت برداشتن گام بعدی را نخواهم یافت . گویی تمام امت ها را می بینم ، که با نبی خود و نیز با بتانی که بدل از خدای می پرستیده اند، به حساب نشسته اند. گویی عقوبت و عذاب دوزخیان ، ثواب و پاداش بهشتیان را می نگرم . (چون سخنش بدین جا رسید) رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حال که دانستی ، پس بدان ملزم باش و از دستش مده ! (۱۹۸)

فضایل و کمالات معصومین

سیمای رسول خدا (ص)

اجابت نفرین پیامبر

ابولهب فرزندی به نام عتیبه (به تصغیر) داشت ، چون آیه والنجم بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل گشت نزد آن حضرت آمد و جسارت کرد و گفت : به پروردگار والنجم کافر ، حضرت او را نفرین کرد که : سلط الله علیک کلبا من

کلابه ، ابولهب با فرزندش عتیبه به تجارت می رفتند، شیری شبانه به کاروان زد و فرزند او را بکشت . (۱۹۹)

از من بپرسید

صدوق ... به اسنادش (۲۰۰) از ((اصبغ بن نباته)) نقل می کند: وقتی امیرمؤمنان علیه السلام به خلافت نشست و مردم با او بیعت کردند، عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر سر بست و برد آن حضرت را بر تن و نعلین ایشان را به پا کرد و شمشیر پیامبر را بر کمر بست و به سوی مسجد روانه شد و بالای منبر رفت و نشست و دستانش را برهم گره زد و فرمود:

ای مردم! پیش از این که مرا از دست بدهید، از من بپرسید! این انبوه علم است و لعاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به من تزریق کرده است. بپرسید، پس همانا نزد من علم اولین و آخرین است به خدا سوگند! اگر کرسی برای من گذاشته شود، بر آن می نشینم و به اهل تورات با توراتشان فتوا می دهم و تا آن جا که تورات به نطق آید و بگوید: راست می گوید؛ با آن چه که خدا در من نازل کرده فتوا داد. و به اهل انجیل به انجیلشان فتوا می دهم تا این که انجیل به سخن آید و بگوید: راست می گوید و با آن چه در من نازل شده فتوا داد و به اهل قرآن با قرآنشان فتوا می دهم تا این که به زبان آید و بگوید: راست گفت و با آن چه در من نازل شده فتوا داد.

باز حضرت فرمود: پیش از این که از دستم بدهید، بپرسید!

در این هنگام مردی عصا به دست از گوشه مسجد برخاست و مردم را پامال کرد و جلو آمد تا به نزدیکی آن حضرت رسید و گفت: ای امیرمؤمنان! مرا بر عملی راهنمایی کن که اگر انجام دهم، از آتش نجات یابم.

حضرت به او فرمود: ای مرد! بشنو و بفهم، سپس یقین پیدا کن که دنیا بر سه چیز استوار است: به عالم ناطقی که به عملش عمل می کند، و به ثروتمندی که در مال خود نسبت به اهل دین بخل نمی ورزد و به فقیر صابر. پس وقتی که عالم، علمش را پوشیده دارد و ثروتمند بخل ورزد و فقیر صبر نکند، وای به حال دنیا! در این هنگام است که عارفان به خدا می فهمند که دنیا به ابتدایش برگشته است؛ یعنی: کفر بعد از ایمان آغاز شده است.

ای سایل! فریب زیادی مساجد و گردهمایی مردمی که جسدهایشان مجتمع است و قلوبشان متفرق، را نخور.

بعد به امام حسن علیه السلام فرمود: برخیز و به منبر برو و طوری سخن بگو که قریش بعد از من به تو ایراد نگیرند و بگویند: حسن بن علی علیه السلام نتوانست نیکو سخن گوید.

امام حسن علیه السلام فرمود: ای پدر! چگونه به منبر بروم و سخن بگویم، در حالی که تو در میان مجلس هستی و می

شنوی و می بینی؟

علی علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدایت! خود را از تو پوشیده می دارم و می شنوم و می بینم، ولی تو مرا نمی بینی.

آنگاه امام حسن علیه السلام به منبر رفت و حمد و ثنای خدا را به شیوه بلیغ و شریفی به جا آورد و درود مختصری بر پیامبر فرستاد و شروع به سخن کرد و فرمود:

ای مردم! از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: ((من شهر علم و علی علیه السلام دروازه آن است؛ هر کس بخواهد وارد شهری شود، باید از دروازه آن وارد گردد)).

سپس از منبر پایین آمد. امیرمؤمنان او را در آغوش گرفت و به سینه چسباند.

بعد به امام حسین علیه السلام فرمود: پسر! برخیز و به منبر برو و طوری سخن بگو که قریش بعد از من بر تو ایراد نگیرند و بگویند: حسین بن علی علیه السلام چیزی نمی داند، و باید سخت ادامه سخن برادرت باشد.

امام حسین علیه السلام بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا را به جا آورد و بر پیامبر درود مختصری فرستاد و شروع به سخن کرد و فرمود:

ای مردم! از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: ((علی علیه السلام شهر هدایت است؛ هر کس داخل آن شود، نجات می یابد و هر کس از آن تخلف ورزد، هلاک می گردد)).

امیرمؤمنان او را هم به سینه چسباند و بوسید و فرمود: ای مردم! شاهد باشید که این دو، فرزندان رسول خدا و امانتهای او هستند که به من سپرده و من هم به شما می سپارم. ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد آن ها از شما خواهد پرسید)).

جذابیّت سخنان رسول خدا (ص)

ایام حج بود و پیغمبر خدا تصمیم گرفته بود سایر قبایل عرب را نیز به اسلام دعوت کند، گروهی از قریش که بی اندازه مضطرب شده بودند، برای چاره جویی و شروع یک مبارزه منفی بازدارنده با ولید بن مغیره که مرد سالمند و بزرگی در میان قریش بود گرد هم آمدند، ولید به آنان گفت: شما آگاهید که آوازه محمد در اطراف پیچیده و اکنون زمان انجام مراسم حج فرا رسیده و در این روزها کاروان هایی از عرب راهی دیار شمایند، درباره او همه یک نظر شوید و تمامی به یک جور درباره اش سخن بگویید و چنان نباشد که هر دسته ای سخنی بر خلاف دیگری بگوید.

گفتند: ای اباعبدشمس هر چه تو بگویی و هر نظری بدهی ما همگی همان را خواهیم گفت.

ولید گفت: شما سخنی را انتخاب کنید تا من هم با شما هم آوا شوم.

ما می گوییم: محمد کاهن است!

نه ، به خدا او کاهن نیست ما کاهنان را دیده ایم سخنان محمد به زمزمه کاهنان و اوراد آنان همانندی ندارد!

پس می گوئیم : دیوانه است !.

نه دیوانه هم نیست ، چون ما دیوانگان را دیده ایم از محمد حرکات و رفتار دیوانگان تاکنون سر نزده ...

می گوئیم : شاعر است .

شاعر هم نیست به علت این که همه انواع شعر را از اشعار حماسه ای و هزج و قریض و مقبوض و مبسوطش را دیده و

شنیده ایم ولی سخنان او به شعر نمی ماند.

پس می گوئیم : ساحر است !!.

ساحران و جادوی آن ها را نیز ما دیده ایم و محمد ساحر نیست زیرا سخنان او به کار ساحران که نخی را گره می زنند و

سپس در آن می دمند شباهت ندارد!

ای ابا عبدشمس پس چه می گوئیم ؟.

ولید گفت : به خدا قسم گفتارش شیرین است ، و سخن او همانند درختی است که از درون طبیعت سر بر آورده ، و به اطراف

و اعماق ریشه دوانیده و ریشه آن محکم و استوار، و شاخه اش پر از میوه رسیده و لذیذ است ، هر چه بگوئید مردم می دانند

که سخن شما بیهوده است . ولی باز هم از همه بهتر آن است که بگوئید: سحر بیان دارد و با این سخنان جذاب جادویی

است که میان پدر و پسر و دو برادر، و زن و شوهر، و فامیل و عشیره جدایی می اندازد.(۲۰۲)

این سخن را همه پسندیدند و قرار بر آن نهادند همین را حربه تبلیغ ضد پیغمبر قرار دهند و سپس از دور ولید پراکنده شدند

و از آن پس سر راه کاروانیان می نشستند و به هر که برخورد می کردند می گفتند مبادا به او نزدیک شوی که او چنین است

مجادله با رسول الله

((روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، در پیش کعبه نشسته بود که جماعتی از سران قریش ، من جمله ولید بن

مغیره مخرومی ، ابوالبختری بن هشام و ابوجهل بن هشام ، عاص بن وائل سهمی ، عبدالله بن ابی امیه مخرومی و دیگران

به گرد هم آمده بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز مشغول قرائت قرآن بر چند نفر از اصحابش بود. مشرکین با

خود گفتند: مشکل محمد جدی شده و امر او بالا گرفته است ؛ بیایید او را سوال پیچ کرده ، بر او احتجاج آوریم و سخنانش

را باطل کنیم و او را نزد اصحابش خوار و بی ارزش نماییم . شاید از گمراهی و تمرد و طغیانش دست بردارد و اگر کار تمام

شد که هیچ وگرنه با شمشیر برنده بر او بتازیم .

ابوجهل گفت: چه کسی می تواند با او مجادله کند؟

عبدالله بن ابی امیه مخزومی گفت: من، آیا مرا همتایی نیک و مجادله کننده ای کافی برای او نمی دانی؟

ابوجهل گفت: آری!

پس! همگی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و عبدالله بن ابی امیه مخزومی شروع به سخن کرده، گفت: ای

محمد! تو ادعای بزرگی اظهار می کنی و سزاوار آن رب العالمین و خالق مخلوقات نیست که چون تویی را که بشری چون

مایمی و از آن چه ما می خوریم می خوری و در بازار راه می روی، به رسالت برگزیند... اگر تو پیامبر می بودی همراه تو

ملکی می بود که تو را تصدیق می کرد و ما او را می دیدیم؛ بلکه اگر خدا می خواست پیامبری برای ما بفرستد، فرشته ای

را مبعوث می کرد، نه بشری چون خودمان را. ای محمد! تو سحر شده ای بیش نبوده، پیامبر نیستی!...

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرمود: اما این که گفتی: اگر پیامبر می بودی، همراه تو ملکی می بود که تو را

تصدیق می کرد و ما او را می دیدیم و... باید گفت که: فرشته را نمی توان به ادراک آورد، چون او از جنسی است که چیزی

از آن آشکار نیست و اگر آن را مشاهده می کردید به این وسیله که بر قوای دید شما افزوده می گشت، باز می گفتید: این

ملک نیست بلکه بشر است؛ زیرا ملک فقط به صورت انسان که بدان انس دارید بر شما ظاهر می شود، تا سخن و خطاب و

مرادش را دریابید. در این صورت، چگونه صدق گفتار و حقانیت سخن او را خواهید فهمید؟ بلکه خداوند بشری را به رسالت

برانگیخت و بر دستش معجزاتی ظاهر کرد که طبایع بشر که شما بر ضمائر قلوبشان آگاهید از آوردن آن معجزات ناتوانند.

پس به واسطه ناتوانی از آوردن آن چه که او آورده، در می یابید که آن، معجزه است و این گواهی الهی بر صدق اوست.

اگر ملکی شما را ظاهر و بر دست او معجزه ای آشکار می گشت که بشر از آوردنش عاجز می بود، هیچ گاه آن معجزه،

نشانی از آن نبود که همجنسانش از آوردن چنین عملی ناتوانند، تا بتوان آن را معجزه دانست. آیا نمی بینید که پرواز

پرندگان معجزه محسوب نمی شود، زیرا همه پرندگان پرواز می کنند؟ ولی اگر انسانی چون پرنده پرواز کند معجزه خواهد

بود. پس، خداوند عزوجل از آن جهت که پیامبرش را به گونه ای مبعوث فرمود تا حجت بر شما تمام شود، امر را بر شما

آسان کرده است، ولی شما امر دشواری را می طلبید که حجتی در آن نیست.))

سپس فرمود: ((اما آن که گفتی: تو سحر شده ای بیش نیستی، آیا من مسحورم و حال آن که می دانید در صحت تمیز و

عقل بوده، برتر از شمایم؟! آیا از بدو تولدم تا سن چهل سالگی، خوبی پست و عملی که حاکی از ذلت باشد، یا دروغ و

خیانت و خطابی در گفتار و سفاقتی در رأی من دیده اید؟

آیا به گمان شما کسی می تواند چنین مدتی ، با نیرو و قوت خود معصوم باشد؟ و یا این که تکیه او بر حول و قوت خداوند بوده است ...). (۲۰۴)

سلام بر رسول الله

از ابن مسعود روایت شده است که : در مکه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم . از شهر بیرون آمدیم و به بعضی از نواحی رفتیم . به هر سنگ و سنگ ریزه که می رسیدیم می گفتند: السلام علیک یا رسول الله ! (۲۰۵)

سیمای حضرت علی علیه السلام

معجزه علی ، سرچشمه ولایت

کرده ز خارا خمیر همچو امیر غدیر

وز کف او پر فطیر پشت تنور دمند

قصه خمیر حضرت امیر غدیر آن چنان بود که وقتی اصحاب راشدین به غذا می رفتند از آبادانی دور افتاده گذار ایشان به کوهی افتاد که از زاد و توشه هیچ چیز یافت نمی شد. اصحاب و احباب از آتش جوع تنور معده را افروخته یافتند و چون لاله در آن به قرص های سوخته راضی گشتند. علی سرچشمه ولایت به یمن معجز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پاره ای از سنگ خارا (را) در زیر دست خمیر نمود، و بر تابه خاک قرصی چند پخته باب ولایت گشود، و آتش جوع یاران را بدان فرو نشانید و جمعی را بر آن کوه از گرسنگی رهانید، و این خارق عادت از دیگ جوش و خروش آن بحر ولایت مشهور و معروف است ، چنان که گفته اند:

چون دست شاه ولایت ز سنگ بهر محب*** نمود بر طرف پشته قرص نان نرگس

حقانیت علی علیه السلام

جناب استاد ما علامه طباطبایی صاحب تفسیر قیّم و عظیم المیزان (رضوان الله علیه) فرموده است که :

استاد ما مرحوم آقا سید علی قاضی حکایت کرد که کسی از جنی پرسیده است (و فرموده است شاید آن کس خود مرحوم

قاضی بوده است): طایفه جن به چه مذهب اند؟ آن جن در جواب گفت : ((طایفه جن مانند طایفه انس دارای مذاهب

گوناگون اند، جز این که سنی ندارند برای آن که در میان ما کسانی هستند که در واقعه غدیر خم حضور داشتند و شاهد

ماجرا بوده اند.))

راقم سطور حسن حسن زاده آملی گوید: بسیاری از صحابه در واقعه غدیر خم حضور داشته اند، و به شائن نزول کریمه : یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین .(۲۰۷) به راءى المعین شاهد بوده اند، و فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم : الا من کنت مولا، فهذا علی مولاہ ، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و احب من احبه ... را به حضرو عیانی شنوده اند؛ ولکن هنوز بدن رسول خدا دفن نشده بود که ...، و یا به قول سید حمیزی در قصیده عینیہ :

لاجرم آن فرقه جن مسلمان مؤمن را (رحمه الله علیهم) بر این قوم انس ، فضر شرف است ؛ فاعتبروا یا اولی الابصار.(۲۰۸) سکوت پیامبر در واقعه غدیر

چنین گویند که شبلی در روز غدیر نزدیک یکی از معروفان شد از علویان و او را تهنیت کرد آنگه گفت : یا سیدی تو دانی تا اشارات در آن چه بود که جدت دست پدیرت گرفت و برداشت و سخن نگفت .
گفت : ندانم .

گفت : اشارت بود به آن که زنانی که از جمال یوسف بی خبر بودند زبان ملامت در زلیخا دراز کردند و گفتند امراء العزیز تو را و دفتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال یوسف به ایشان نماید مهمانی ساخت و آن زنان را بخواند و در خانه دو در بر و بنشاند و یوسف را جامه های سفید در پوشید و گفت : برای دل من از این خانه در رو و به آن در بیرون شو و ایشان را گفت : من می خواهم تا این دوست خود را یک بار بر شما عرض کنم برای دل من هر کدام به او مبرتی کنید.

گفتند: چه کنیم ؟

گفت : هر یک را کاردی و ترخجی به دست می دهم چون آید هر یک پاره ترنجی ببرید و به او دهید.
گفتند: چنین کنیم .

چون از در در آمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد خواستند که ترنج ببرند دست ها ببریدند و حیرت زده شدند، چون برفت ، گفتند: حاش الله ما هذا بشر ان هذا الا ملک کریم .

گفت : دیدید این آن است که شما زبان ملامت بر من دراز کردید به سبب این فذلکن الذی لمتنی فیہ ، رسول علیه السلام هم این اشارت کرد، گفت : این آن مرد است که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم شما را خوش نیامد زبان ملامت دراز

کردید. امروز بنگرید تا خدای تعالی در حق او چه گفت او را چه پایه نهاد و چه منزلت داد، آنکه گفت: الست اولی بکم من کم بانفسکم، الخ.

محبت خاندان علی علیه السلام

ابن ندیم در فهرست می گوید: کنیه ((یعقوب بن سکیت)) ابو یوسف بود و مربی فرزندان متوکل بود. گفته می شود: متوکل به او آسیبی رساند تا این که در سال دویست و چهل و شش وفات کرد و یعقوب فرزندی به نام یوسف داشت که ندیم معترض و از نزدیکان او بود).

در وفیات الاعیان می گوید: ((راءى و اعتقاد او به سوی مذهب کسانی تمایل داشت که قایل به تقدیم علی بن ابی طالب رضی الله عنه هستند. احمد بن عبید می گوید: ((این سکیت با من درباره هم نشینی با متوکل مشورت کرد و من نهی اش کردم؛ ولی او سختم را حمل بر حسد کرد و به منادمت متوکل جواب مثبت داد، تا این که روزی معتر و مؤید (پسران متوکل) آمدند.

متوکل پرسید: ای یعقوب! این دو پسر من نزد تو عزیزند و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام؟.

این سکیت از فرزندان او رو برگرداند و درباره حسن علیه السلام و حسین علیه السلام هر خوبی که می توانست گفت. متوکل به سربازان ترکش دستور داد؛ آن ها به شکم او زدند او را له کردند. پس به خانه اش برده شد و فردای آن روز مرد. و این در سال دویست و چهل و چهار بود).

بعضی می گویند: متوکل نسبت به علی بن ابی طالب و فرزندان حسن علیه السلام و حسین علیه السلام خیلی کینه داشت و ابن سکیت درباره محبت و دوستی آن غلو می کرد. وقتی که این سخن را متوکل به او گفت، ابن سکیت گفت: به خدا سوگند قنبر خادم علی علیه السلام از تو و فرزندان بهتر است.

متوکل گفت: زبانش را از قفا بیرون کشید. مأموران این کار را کردند و همان جا مرد.

پرسیدن از علی علیه السلام

مردی مسأله ای از معاویه پرسید، معاویه به او گفت: از علی بپرس که او اعلم است.

مرد گفت: جواب تو برای من، بهتر از جواب علی علیه السلام است. معاویه به او گفت: چه سخن زشتی گفتی! تو از

مردی کراهت داری که رسول خدا (ص) او را با علم خود به خوبی پرورش داد و بدو گفت: تو برای من چون هارونی برای

موسی؛ جز آن که بعد از من پیامبری نیست. و عمر، چون مشکلی برایش پیش می آمد، جوابش را از او می ستاند.

معاویه بن ابی سفیان ، زمانی که عبدالله بن ابی محجن ثقفی به او می گوید: ((من از نزد آن نادان و ترسوی بخیل ، یعنی پسر ابوطالب نزد تو آمده ام))، در جوابش می گوید:

((تو دیگر که هستی ؟ آیا می دانی چه می گویی؟!))

اما این که گفتی او نادان است ، به خدا قسم ! اگر زبان و عقل تمام مردم یکی شود، زبان علی ، با آن برابری کند!

و این که گفتی : او ترسوست ، مادرت به عزایت بنشیند! آیا کسی را سراغ داری که با او جنگیده و جان خود را از دست نداده باشد؟!)

و بالاخره ، این که او را بخیل خواندی ، به خدا قسم ! اگر او را دو خانه باشد؛ یکی از طلا و یک از کاه ، خانه طلایی اش را قبل از خانه کاهی ، می بخشد!))

ثقفی چون چنین شنید، گفت : ((پس چرا با او می جنگی ؟))

معاویه پاسخ داد: ((برای خون عثمان ، و این انگشتر که در دست هر که رود، به او مقام و ارزش ، و به اهل و عیالش ، آسایش و فراخ بالی و ثروت دهد)).

ثقفی که این سخن را از او می شنود، و سپس بازگشته و به علی علیه السلام می پیوندد و خطاب به ایشان عرض می کند:

مرا در گناه خود واگذار که نه به دنیا رسیدم و نه به آخرت ! علی علیه السلام خندیده ، می فرماید: انت منها علی راءس

امرک و انما یاءخذ الله العباد باءحد الاء مرین . (۲۱۲)

عدل علی علیه السلام

امام علی علیه السلام در خطبه دویست و بیست و دو نهج البلاغه که در آن داستان ((حدیده محمأ)) است ، فرمود:

((سوگند به خدا، اگر در حال بیداری بر خار سعدان شب به روز آورم ، و در حال دست و گردن بسته در غل ها کشیده شوم ،

نزد من دوست تر است از این که خدا و پیامبرش را در روز رستاخیز بنگرم ، در حالی که به بنده ای ستمکار، و کالایی را به

زور ستاننده باشم . چگونه ستم کنم احدی را برای نفسی که شتابان به سوی پوسیدن و کهنه شدن بازگشت می کند! و

مدت حلول آن در خاک دراز است .

سوگند به خدا، عقیل را دیدم که بی چیز بوده است - عقیل برادر آن جناب بود - تا آن که از من یک من از گندم شما

درخواست کرد و کودکانش را دیدم از تهی دستی رخساره شان نیلگون بود، چند بار به نزد من آمد و همان گفتار را تکرار و

تاء کید می نمود، به سوی او گوش فرا داشتیم ، گمان برد که من دینم را به او می فروشم ، و راه خودم را ترک می گویم و در پی وی می روم ، پس پاره آهنی را گرم کردم و او را به بدنش نزدیک گردانیدم تا بدان عبرت گیرد، پس چون شتر گر گرفته از رنج آن ناله برآورد و نزدیک بود که از آن پاره آهن بسوزد، بدو گفتم ای عقیل : زنان گم کرده فرزند تو را کم بینند آیا از پاره آهنی که انسانی آن را برای بازی خود گرم کرده است ناله می کنی ، و مرا به آتشی که خداوند جبار برای خشم خود برافروخت می کشانی . آیا تو از رنج این سوزان ناله می کنی و من از زبانه آتش جبار ناله نکنم ؟)) (۲۱۳)

جوشیدن آب از زیر سنگ

روایت کرده اند که چون امیر مؤمنان علیه السلام و اصحابش به سوی صفین عازم شدند، ذخیره آب تمام شد و تشنگی شدید بر سپاهیان عارض گشت . به امید آن که آبی بیابند و به اطراف رفته ، جستجو کردند؛ لیکن هر چه جستند کمتر یافتند.

امیر مؤمنان علیه السلام ، آنان را مقداری از مسیری که می رفتند خارج ساخته ، به سوی دیگری برد. مقداری که رفتند، دیری در وسط بیابان پدیدار گشت . حضرت ، آنان را به سوی دیر برد، تا آن که به جلوی آن رسیدند و امر فرمود، تا کسی را که در آن جا بود، صدا زنند. شخصی (راهب) آمد و امیر مؤمنان علیه السلام خطاب به او فرمود: آیا در نزدیکی شما آبی هست که تشنگی همراهان مرا بر طرف سازد؟

مرد گفت : خیر! میان ما و آب ، بیشتر از دو فرسخ فاصله است و در این اطراف نیز آبی نیست . تنها در هر ماه مقدار ناچیزی آب به من می رسد که اگر در مصرف آن قناعت نورزم ، از تشنگی هلاک می شوم !

حضرت علیه السلام رو به افراد کرد و فرمود: آیا آن چه را که راهب گفت شنیدید؟

آنان پاسخ دادند: آری ! آیا حال که هنوز توانی در بدن داریم ، به جایی که ایشان گفت برویم تا شاید آب را بیابیم ؟ حضرت علیه السلام فرمود: نیازی به این کار نیست .

سپس ، مرکب خود را رو به قبله کرد و مکانی را در نزدیکی دیر، به آنان نشان داد و فرمود: این جا را حفر کنید! عده ای بدان جا رفتند و مشغول کندن زمین شدند، پس از اندکی ، سنگ بزرگ و درخشانی ظاهر گشت ، افراد رو به حضرت علیه السلام کرده ، گفتند:

ای امیر مؤمنان ! در این جا سنگی است که ضربات در آن کارساز نیست .

حضرت علیه السلام فرمود: زیرا این سنگ ، آب است ، اگر آن را از جایش بردارید، به آب خواهید رسید، پس سعی کنید که آن را از جایش تکان دهید!

همگی جمع شدند و سعی کردند تا آن را تکان دهند، ولی کوشش آنان بی ثمر بود و فایده ای نداشت .

حضرت علیه السلام چون چنین دید، خود جلو رفته ، از مرکب پایین آمد و آستین را بالا زد. انگشتان مبارکش را زیر سنگ گذاشت و آن را حرکت داد و سپس آن را از جایش بلند و در مکانی دورتر پرتاب کرد.

چون سنگ برداشته شد، آبی زلال جوشیدن گرفت و خارج شد همگی از آن نوشیدند، آن آب ، گواراترین و خنک ترین و زلال ترین آبی بود که در سفرشان نوشیده بودند.

اندکی بعد، حضرت فرمود: از آب بنوشید و مقداری از آن را ذخیره کنید!

چون سپاه ، امر حضرتش را به جای آوردند، حضرت به سوی سنگ رفت و با دست مبارکش ، آن را به جای نخست گذاشت و دستور داد تا رویش را با خاک ، بپوشانند.

راهب که تمام این مدت ، از بالای دیر نظاره گر ماجرا بود، فریاد برآورد که : ای مردم ، مرا پایین آورید! مرا پایین آورید!

چون او را پایین آوردند، در پیش امیر مؤمنان علیه السلام ایستاد و گفت : آیا تو پیامبری مرسلی ؟

حضرت علیه السلام فرمود: خیر!

راهب گفت : پس باید ملکی مقرب باشی !

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: خیر!

راهب گفت : پس که هستی ؟

حضرت امیر علیه السلام فرمود: من وصی رسول خدا، محمد بن عبدالله ، خاتم انبیایم صلی الله علیه و آله و سلم .

راهب گفت : دستت را پیش آر، تا به دست مبارکت ، اسلام آورم .

حضرت علیه السلام دستش را جلو آورد و فرمود: شهادتین را بر زبان آور!

راهب گفت : اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک وصی رسول الله و احق

الناس بالامر من بعده .

سپس ، حضرت فرمود: پس از این همه مدت که در این دیر، بدون ایمان زندگی کرده ای ، چه باعث شد که اسلام آوردی ؟

راهب گفت: ای امیر مومنان! این دیر برای یافتن آن کسی بنا شده است که این سنگ را از جا می کند و از زیرش آب خارج می کند. کسانی که پیش از من در اینجا بوده اند، سعادت یافتن او را نیافتند. ولی خداوند عزوجل آن را روزی من گرداند. ما در کتاب هایمان دیده و از علمایمان شنیده ایم که در این جا چشمه ای است که بر در آن سنگی نهاده شده است که مکان آن را کسی جز پیامبر، یا وصی او نداند و او ولی خداست که مردم را به سوی حق می خواند و نشانش آن است که جای سنگ را دانسته، توان برداشتنش را دارد، من چون تو را دیدم که چنین کردی و آن چه را که ما در انتظارش بودیم، انجام دادی و ما را به خواستمان رسانیدی، پس به دست تو مسلمان گشتم و به حق تو و مولایت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردم. چون امیرمؤمنان سخنان او را شنید، آن قدر گریست که محاسن مبارکش از اشک خیش شد. پس از آن، مردم را خواند و فرمود: سخن برادر مسلمان خود را بشنوید!

آنان نیز سخن راهب را گوش دادند، و حمد و سپاس خدای را برای نعمت معرفت امیرمؤمنان که بدانان ارزانی داشته است. به جای آوردند، بالاخره، در حالی که راهب همراه آنان بود، سفر خویش را دنبال کردند، تا آن که با شامیان برخورد نمودند و راهب، از جمله کسانی بود که در رکاب علی علیه السلام به شهادت رسید. حضرت بر او نماز خواند و دفنش کرد و برایش طلب غفران و آمرزش نمود و هرگاه به یادش می افتاد و می فرمود: ذالک مولای. (۲۱۴)

سیمای فاطمه زهرا علیها السلام

باز شدن قفل به نام فاطمه سلام الله علیها

قفل هر باب گشایی به مراد*** گردی از فیض قرائت استاد

این اسم مادر موسی است که هر قفل بسته به خواندن آن گشوده می گردد. قفل، هر مشکل است. یکی از اساتیدم قدس سره برایم نقل کرده است که جناب آقا سید احمد کربلایی، وقتی کلید حجره اش را گم کرده بود، و درب حجره مقفل بود، مرحوم سید گفت: مگر جدّه ام فاطمه زهرا علیها السلام از مادر موسی کمتر است، نام او را به زبان آورد و گفت: یا فاطمه، و قفل را کشید و باز شد. (۲۱۵)

ثواب پاسخ به مسائل

زنی خدمت حضرت صدیقه علیها السلام رسید و سؤالی کرد جواب شنید تا ده سؤال، خجلت کشید، عرض کرد: بر شما مشقت نباشد، فرمود: اگر کسی اجیر شود که باری را به سطحی ببرد به صد هزار دینار آیا بر او سنگین است؟ عرض کرد: نه، فرمود: من اجیر شده ام برای هر مسأله به بیشتر از ما بین زمین و عرش که از لؤلؤ پر شود. (۲۱۶)

سیمای امام حسین علیه السلام

حرمت محرم

ثقه جلیل ریّان بن شیبب گفت :

در روز اول محرم بر امام ابی الحسن رضا علیه السلام وارد شدم ، به من فرمود: ای پسر شیبب آیا روزه داری ؟
گفتم : نه .

گفت : این روز روزی است که زکریای پیامبر در آن پروردگار خود را خواند و گفت : رب هب لی من لدتک ذریه طیبه انک
سمیع الدعاء؛(۲۱۷) یعنی ای پروردگار من مرا از نزد خویش ذریتی پاک ببخش همانا که تو دعا را شنونده ای))، پس خدای
تعالی دعای او را مستجاب کرد، و ملائکه را فرمود تا زکریا را در حالتی که وی در محراب ایستاده بود و نماز می گزارد ندا
کردند که خداوند تو را به یحیی مژده می دهد.

پس هر کس این روزه را روزه بدارد و خدای تعالی را بخواند خدای تعالی او را اجابت کند چنان که زکریا را. آن گاه گفت :
ای پسر شیبب محرم آن ماه است که مردم جاهلیت در گذشته حرمت آن ماه را نگاه می داشتند، اما این امت نه حرمت ماه
را شناختند و نه حرمت پیغمبر خود را. و در این ماه ذریه او را کشتند، و زنان او را اسیر کردند، و اثاث او را به تاراج بردند،
خداوند هرگز آنان را نیامرزد.

ای پسر شیبب اگر برای چیزی گریه خواهی کرد برای حسین بن علی بن ابی طالب گریه کن برای آن که او را مانند
گوسفندان ذبح کردند، و هیجده مرد از خاندان او با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود.

ای پسر شیبب اگر خوشحال می کنی تو را که در درجات بلند بهشت با ما باشی برای اندوه ما اندوهناک باش و از فرح ما
شادمان و بر تو باد دوستی ما که اگر مردی سنگی را دوست بدارد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند.(۲۱۸)
عبور از سرزمین کربلا

چون امام علی علیه السلام همراه اصحابش از کربلا عبور کرد، دیدگانش پر از اشک شد و فرمود: ((در این جا مرکب خود را
بندند و فرود آیند و در این جا رحال و توشه خود را بر زمین نهند، و در این جا خونشان ریخته شود، خوشا به حال آن خاکی
که خون عاشقان بر آن پخته شود!)).

امام باقر فرمود: ((چون علی علیه السلام به همراه تعداد اندکی از مردم ، به فاصله یک یا دو میلی کربلا رسید، در پیش آنان
حرکت کرد و به مکانی رسید، که مقدفان نام داشت ، گرد آن جا گردید و سپس فرمود: در این جا، دویست سبط کشته شده

اند که همه آنان شهیدند. این جا محل مرکب و محل فرودشان ، و محل شهادت عشاقی است که پیشینیان را توان سبقت بر آنان نیست و آنان که بعدشان آیند، توان الحاق بدانان را نخواهند داشت)) (۲۱۹).

سیمای امام باقر علیه السلام

جابر در مرتبه صبر، امام باقر علیه السلام در مرتبه رضا

آورده اند که جابر بن عبدالله انصاری که یکی از اکابر صحابه بود در آخر عمر به ضعف پیروی و عجز مبتلا شده بود. محمد بن علی بن الحسین علیه السلام المعروف بالباقر به عیادت او رفت و او را از حالش سؤال فرمود. گفت : در حالی ام که پیروی از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ را از زندگانی دوست تر دارم . محمد گفت که : من با وی چنانم که اگر مرا پیر دارد دوست تر دارم و اگر جوان دارد جوانی دوست تر دارم و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زندگانی ، زندگانی را دوست می دارم .

جابر چون این سخن شنید به روی محمد بوسه داد و گفت : صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که مرا گفت که یکی از فرزندان مرا بینی هم نام من و هو یبقر العلم بقراکما یبقر الثور الارض و به این سبب او را باقر علوم الاولین و الاخرین گفتند و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده است و محمد در رتبه رضا.(۲۲۰)

سیمای امام صادق (ع)

رنج در طلب معیشت

ابوعمر و شیبانی گوید: امام صادق علیه السلام را دیدم که بیلی در دست داشت و جامه ای درشت در بر. در باغی که از آن حضرتش بود به کار بود و عرق از پشت وی می چکید، گفتم : فدای تو کردم بیل به من ده تا کفایت کنم ، گفت : دوست دارم که مرد در طلب معیشت به گرمای خورشید رنج بیند.(۲۲۱)

درجه خوف و خشیت امام صادق (ع)

در خصال صدوق است که مالک بن انس می گوید: ((نزد صادق ، جعفر بن محمد علیه السلام می رفتم و ایشان برایم بالشی می گذاشت و برایم ارزشی قایل بود و می فرمود: ای مالک ! من تو را دوست دارم .

من نیز از این موضوع خوشحال بودم و خدای را شکر می کردم . آن بزرگوار همواره ، از سه حالت خارج نبود: یا روزه بود، یا در حال قیام (به عبادت) و یا در حال ذکر خداوند. او از عظیم ترین عابدان و بزرگترین زاهدان بود، کسانی که در مقابل خداوند عزوجل در حالتی از خشیت به سر می برند. حدیثش بسیار و همنشینی با او خوب و فوایدش فراوان بود. وقتی از

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم حدیثی نقل می کرد و می فرمود: قال رسول الله ، چهره اش به کبودی و زردی می گرایید و دگرگون می گشت ؛ به طوری که دوست و آشنا نمی توانست او را بشناسد. سالی ، همراه ایشان به حج مشرف شدم . چون زمان احرام فرا رسید، هر چه می خواست لبیک بگوید، صدایی از گلویش خارج نمی شد و چیزی نمانده بود که خود را از مرکبش به زمین افکند!

به ایشان عرض کردم : ای پسر رسول خدا! بگو! چاره ای نیست ؛ باید بگویی ! ایشان فرمود: ای پسر ابوعامر! چگونه جسارت کنم و بگویم : لبیک اللهم لبیک؟! در حالی که می ترسم خداوند عزوجل جوابم دهد: لا لبیک و لا سعیدیک !
سیمای امام رضا (ع)

نرم گشتن بندهای آهن

یکی از محبتان امام رضا علیه السلام را بعد از شهادت وی حبس نمودند، و زنجیر گران بر گردن و پایش نهادند، و او را در خانه ای که حبس نموده بودند آتش زدند، که دایم مناقب امام گفتی ، و دُرهای مدح اولاد رسول سفتی ، بعد از امر سوختن خانه چون آن فقیر بی گناه از این حال آگاه شد مناجات نمود که یا رب به حق آن امامی که از انگور زهرآلود چهره به باغ شهادت گردآلود کرد، و به حق رضای آن رضا که به تقدیر تو موافق گشته و به داغ دوری فرزندان و مفارقت جان راضی شد، مرا از این بندگان خلاصی ده ، و آتش سوزان را به محبت اولاد خلیل خود بر من گلستان کن ، همان دم به کرم مجیب دعوۃ المضطربین (الدعاء) بندهای آهن چون موم نرم گشت ، و از آن آتش بلا به خاک جسم آب محبت زده ، چون باد از آن ورطه خلاص شد که به یک سر موی وی مضرت ن رسید.(۲۲۲)

خوشه انگور

مأمون خلیفه باغبانی داشت که باغ انگور او را رونق دادی ، و گوش تاکها را به خوشه های انگور گوشوارهای لعل نهادی ، همیشه امام رضا علیه السلام پیش باغبان رفته ، زنهار و الف زنهار این خوشه انگور که در این تاک است مفروش ، و ثمن آن را مگیر، که نصیب من خواهد بود، و از آن جا مرا درجات خواهد فزود، که بر او ظاهر بود که در آن خوشه انگور زهر خواهند نهاد، و بخورد وی دهند که آن باعث شهادت و میوه پر حلاوت او گردد، و از آن تاک درجات عقبا و پایه اعلا حاصل نماید، آخر الامر مأمون علیه اللعنه بدان انگور پر زهرش به درجه شهادت رساند.(۲۲۳)

انگور زهر خورده چه دادی تو با امام*** میخانه کعبه ساز و وضو از شراب کن

قسم به سر معروف

بعضی از دریانوردان در نزد ((معروف)) از طوفان و آشوب دریا شکایت کردند، ((معروف)) به آنان گفت: هرگاه دریا آشوب شد او را به سر ((معروف)) سوگند دهید، آرام می شود، به دستور عمل کردند و بهره مند شدند، امام علیه السلام به معروف فرمود: این مقام را از کجا به دست آورده ای؟

عرض کرد: مولای من سری که عمری در آستانه ولایت شما فرود آمده است، او را در نزد خداوند این حدّ قدر نباید باشد؟
سیمای امام جواد (ع)

درمان دمل و زخم متوکل

شیخ مفید می گوید: ((ابوالقاسم، جعفر بن محمد، برایم نقل کرد: متوکل بر اثر دمل و زخم بزرگ و عمیقی بیمار شد و در شرف مرگ بود واحدی جرات نداشت دست به زخمش بزند. مادرش نذر نمود که اگر شفا یابد، مال بسیاری به ابوالحسن، علی بن محمد علیه السلام ببخشد.

فتح بن خاقان به متوکل گفت: کاش کسی را نزد آن مرد (امام دهم علیه السلام) گسیل می داشتی و از او کمک می خواستی! شاید نزد او چیزی باشد که وسیله گشایش تو شود. متوکل دستور داد تا چنین کنند. کسی نزد آن حضرت فرستادند و مرض او را گفتند. آن شخص بازگشت و این دستور را آورد که: از پشکل گوسفند بگیرند و در گلاب حل کنند و بسایند و بر آن دمل گذارند، که این به اذن خدا نافع است.

چون فرستاده، چنین گفت، آن را به باد مسخره گرفتند و خندیدند. فتح گفت: در آزمودن آن چه او گفته است ضروری نیست. به خدا قسم! من در آن صلاح و سلامتی می بینم. پس به دستور، عمل کرد و آن را بر زخم گذاشت. زخم باز شد و هر چه در آن بود خارج شد. مادر متوکل چون خبر سلامتی فرزند را شنید، ده هزار دینار برای امام علیه السلام فرستاد و متوکل از بیماری بهبود کامل یافت. چند روز بعد، بطحایی، نزد متوکل از حضرت سعایت کرد که اموال و اسلحه ها نزد اوست. متوکل به سعید حاجب دستور داد تا شبانه به خانه آن حضرت علیه السلام حمله برد و هر چه مال و اسلحه بیابد نزد او بیاورد.

سعید حاجب می گوید: شبانه قصد خانه آن حضرت را کردم، و نردبانی به همراهم بردم. سر بام رفتم و در تاریکی مانده بودم که چگونه و از کجا وارد خانه شوم. امام فریاد زد: ای سعید! به جای خود باش تا برایت شمع بیاورند. طولی نکشید که شمعی آوردند و من فرود آمدم. دیدم آن حضرت، جبه پشمینی پوشیده و کلاه پشمینی بر سر نهاده و سجاده ای از حصیر برابر اوست. تردید نکردم که مشغول نماز بوده است.

فرمود: این اتاقها در اختیار تو. من به همه اتاقها رفتم و بازرسی کردم و چیزی نیافتم. یک کیسه اشرفی در خانه بود که مهر مادر متوکل، بر سرش پدیدار بود و یک کیسه دیگر هم با همان مهر موجود بود.

امام به من فرمود: این جا نماز را هم بازرسی کن! من آن را برداشتم که یک شمشیر غلاف کرده زیر آن بود. آنها را برداشتم و نزد متوکل بردم و چون به مهر مادرش نگاه کرد، او را خواست. مادرش نزد او رفت.

یکی از خدمتکاران خاصش از گفتگوی آنان چنین مرا خبر داد که مادرش به او گفت: در بیماری تو چون ناامید شدم، نذر کردم، که اگر شفا یابی، از مال خود، ده هزار دینار برای او بفرستم، و چون بهبودی یافتی آنها را فرستادم و این هم مهر من است که بر کیسه می باشد. سپس کیسه دیگر را گشودند و در آن چهارصد اشرفی بود. متوکل یک کیسه پر از پول دیگر نیز بر آنها افزود و به من گفت: اینها را برای او ببر و شمشیرش را نیز بدو بازگردان! من نیز چنین کردم و خدمت امام رسیدم و از او شرم نموده، گفتم: ورود بدون اجازه به خانه شما برای من سخت است، ولی من مأمورم و چاره ای ندارم. ایشان در

پاسخ فرمود: و سیلعم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

فضایل و کمالات فرزندان

سرّ شیعه

جناب استاد علامه طباطبایی فرموده اند: با آقای کربن فرانسوی و تنی چند از دانشمندان دیگر در تهران جلسه گفت و شنود علمی داشتیم؛ روزی در آن جلسه مهمانی فرانسوی بر ما وارد شد، مردی فاضل بود و سوالاتی حساب شده می کرد، اظهار داشت که من از مطالعه در کتب ملل و نحل به اسلام رسیده ام و از اسلام به شیعه اثنا عشری، و من مسلمانی از امامیه اثنا عشری هستم، و حتی به سرّ شیعه ایمان و اعتقاد دارم. از مترجم پرسیدم: مرادش از سرّ شیعه چیست؟

گفت: حضرت بقیه الله قائم آل محمد.

فضایل و کمالات فرزندان

استاد الهی قمشه ای

خواب در مورد تولد استاد قمشه ای

پدر بزرگوار استاد قمشه ای مرحوم حاج عبدالحمید، از ثروتمندان قمشه بود و معروف ترین فرد شهر در خیرات و مبرات محسوب می شد که خدمات شایانی به مردم شهر نمود و هنوز آثار خدمات ایشان از قبیل پل حاج عبدالحمید، آب انبار حاج عبدالحمید و بسیاری دیگر از خیرات و مبرات ایشان در قمشه شهرت دارد. وی قبل از تولد استاد الهی قمشه ای شبی در

خواب دید، ملا محمد مهدی که یکی از علمای بزرگ بود و چند سالی قبل رحلت نموده بود بر یک هودج نشسته و از آسمان بر زمین آمد و به اتاق ایشان وارد شد.

از آن پس حاج عبدالحمید، مکرر به بیت ملا ابوالحسن می آمد و از عیال وی که در انتظار مولود تازه ای بود عیادت می نمود و بی صبرانه در انتظار تولد آن مولود به سر می برد و می گفت: این نوزاد نامش (محمد مهدی) است که یکی از علمای بزرگ خواهد شد.

سرانجام با تولد مرحوم استاد الهی قمشه ای، انتظار به سر آمد و همان گونه که پدر بزرگش خواسته بود نامش را محمد مهدی نهادند.

تعبیر خواب

علامه الهی قمشه ای در همان ایام تحصیل در مشهد مقدس و در سنین جوانی شبی به خواب دید که از مشهد به طرف تهران می رود و مرحوم شهید سید حسن مدرس که او نیز اهل قمشه بود را دستگیر کرده اند و به طرف مشهد می برند. در راه به یکدیگر برخورد می کنند و مرحوم مدرس کتابی در دست داشتند که آن را به ایشان داده و می گویند ما را تبعید کرده اند شما این را بگیریید و بروید جای من درس بدهید.

هنگامی که از خواب بیدار می شوند و می گویند: اگر خواب پریشان است همین است. ما کجا و شخصیتی مبارز و عالم چون مدرس کجا. تا این که زمانه ایشان را به تهران کشاند.

مرحوم آیت الله الهی قمشه ای پس از سالها تحصیل در کنار بارگاه آستان قدس رضوی در آرزوی دیدار محضر اساتید قم و عراق و نجف قصد مهاجرت کرد لذا ابتدا به طهران وارد شد.

زمانه وانگهی زد خیمه گاهم*** بطهران پایتخت و تاج کشور

از آن جنت پس از دوران تحصیل*** مرا مسکن به طهران شد مقدر

به طهران آدمم تا کز ری و قم*** شتابم زی عراق و کوفه یکسر

عرفت الله من فسخ العزائم*** به ملک ری مرا انداخت لنگر

در طهران به مدرسه سپهسالار (مدرسه عالی شهید مطهری فعلی) وارد شد و در آن جا به تعلیم و تعلم پرداخت. روزی در

مسجد سپهسالار در محفلی شرکت داشت که ایشان را به شهید سید حسن مدرس معرفی کنند. شهید مدرس می گوید:

((لازم نیست که او را معرفی کنید چون پدر بزرگ این شخص مرحوم حاج ملک باعث شد که من مدرس شوم. من در یک

مغازه ای کار می کردم که پدر بزرگ ایشان به آنجا آمد و گفت : حیف است که این بچه کار کند از سیمای او آثار هوش و درایت مشهود است و بگذارید درس بخواند. پدرم گفت : ما استطاعت مادی نداریم تا او را برای تحصیل عازم کنیم .

پدر بزرگ همین شخص امکانات مادی مرا فراهم آورد و معاش مرا تاءمین نمود. و برای تعلیم و تعلم از قمشه به اصفهان فرستاد)).

به هر حال مرحوم الهی قمشه ای مؤانستی قریب با شهید مدرس پیدا نمود و ایشان وی را در طهران نگه داشت و بدین ترتیب امکان مهاجرت به قم و عراق میسر نشد.

بعد از ماندگاری ایشان در تهران و دوستی قریبشان با شهید مدرس ، روزی حکومت غاصب رضاخانی شهید مدرس را دستگیر و به ظرف تبعید نمود. در اثر دستگیری ایشان عده ای از نزدیکان و دوستان شهید مدرس دستگیر و به زندان افتادند که از آن جمله مرحوم الهی قمشه ای بود. قریب یک ماه در زندان به سر برد و چون در امور سیاسی دخالتی نداشت به سفارش ذکاء الملک فروغی نخست وزیر وقت آزاد شد.

پس از آزادی ایشان ، طلاب مدرسه سپهسالار گرد وی را گرفته و کتابی را به ایشان دادند و گفتند تا این زمان مدرس این کتاب را برای ما تدریس می کرد و اینک شما تنها کسی هستید که ما می توانیم از محضرش استفاده کنیم .

مرحوم الهی بعد از این واقعه به یاد خواب خویش که چندین سال پیش دیده بود افتاد و تعبیر آن را همین دانست .(۲۲۹)

رویای صادقانه

استاد الهی قمشه ای نقل می کنند که روزی کتابی احتیاج داشتم ولی قدرت خرید آن نبود. این کتاب در دست یکی از هم مباحثه ای هایم بود که او نیز به عاریت نداد. خیلی متاثر و ناراحت بودم که آن شب پدر را به خواب دیدم . او گفت : مهدی این کتاب را برایت فرستادم و به حسین (برادر بزرگش) گفتم : پول هم برایت بفرستد.

صبح بعد از آن که از خواب برخاستم و نماز گزاردم ، درب مدرسه باز شد و خادم گفت : پستی برای شما مقداری پول آورده است . خوشحال شده و اولین کاری که کردم به کتاب فروشی مراجعه نمودم و آن کتاب را خواستم . وقتی که کتاب را آورد دیدم همان کتابی است که در دست هم مباحثه ای من بود، پرسیدم که این کتاب فلانی است . گفت : بله اما پس آورد.

کرامات استاد الهی قمشه ای

علامه استاد الهی قمشه ای روزی گفتند: کسالتی داشتم . گفتم : خدایا توسط جبریلت چند لیمو برای ما برسان و هنوز چند لحظه ای نگذشته بود که پیرمردی دق الباب کرد و ده تا لیمو درشت و خوش عطر آورد و گفت : بردارید و بخورید.(۲۳۱)

مرحوم آقای قمشه ای می فرمودند: وقتی در یکی از مجالس مهم تهران که سیاسی بود، و هم به عنوان جشن عروسی بنام ، شعرای شیعه و سنی را دعوت کرده بودند، مرا نیز خواستند عذر آوردم و بالاخره ملزم به حضور شدم در آن جلسه هر کس به مناسبت جشن عروسی اشعارش را می خواند. از من نیز خواستند که از اشعارت بخوان چون اکثر حضار را سنی دیدم قصیده غرای طغراییه را (۲۳۲) که ۷۶ بیت است از بدو تاختم به مدد غیبی بدون هیچ سکنه و لکنت خواندم و چون به این ابیات رسیدم :

آینه حسن اعظم ایزد*** الا شه دین علیّ اعلیٰ نیست

مولی است بر اهل دل پس از احمد(ص) *** هر کس نه غلام او است مولی نیست

فرمان ولایتش خرد داند*** ای مردم با خرد به شوری نیست

همه اهل مجلس از شیعه و سنی طوعا وءو کراها احسنت گفتند.

خدمت به امام هشتم

مرحوم الهی قمشه ای در شبی برایم حکایت کرد که جمعی از ارادتمندان مرحوم استاد آقا بزرگ خواستند در مشهد رضوی به او خدمتی کنند یکی از مناصب عمده امور ثامن الائمه علیه السلام را به وی تفویض کردند آن بزرگ مرد با کمال آزادگی اظهار داشت که من دخالت در امور هشتم علیه السلام را به شرایط فعلی مشروع نمی دانم زیرا که جمیع موقوفاتش را درهم و بر هم کردند و وقف نامچه ها را از جعل واقفین انداختند.

وفات الهی قمشه ای

مرحوم الهی قمشه ای در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۲ هجری شمسی مشتاقانه به حق پیوست . وی در آخرین ساعات عمر نیز به تدریس و تالیف و تفسیر اشتغال داشت و پس از آن که تجدید نظری در ترجمه و تفسیر قرآن کریم خود نمودند می دانستند که دعوت حق را لبیک خواهند گفت ، چرا که برادرش چندی قبل به خواب دیده بود که : ایشان در صحرائی نشسته و مشغول نوشتن هستند و عده ای مشغول ساختن قصری می باشند. پرسید: این قصر مال کیست ؟

گفتند: مال این کسی که کتاب می نویسد.

گفت : کی تمام می شود؟

گفتند: هر وقت که این کتاب تمام شود.

الله اکبر آخرین کلام

کلماتی چند از مرحوم حاج سید حسین فاطمی قمی شاگرد حاج میرزا جواد آقا در بیان احوال آن جناب (رضوان الله تعالی علیهما):

عصر روز پنج شنبه پانزدهم شعبان هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری مطابق ۱۳۴۷/۸/۱۶ هـ در قم خدمت جناب سید فاضل حجة الاسلام و المسلمین حاج آقا سید حسین فاطمی قمی مشرف شدم تا آن روز او را ندیده بودم . پیرمردی بود در حدود صد سال . پس از اداء آداب ورود از مرحوم آمیرزا جواد آقا سخن به میان آوردم به عنوان تشویق این جانب در جواب به من فرمود:

آقا کسی که در این اوضاعک از من در این گوشه خبر بگیرد و دنبال احوال و آداب آقا میرزا جواد آقای ملکی باشد معلوم است که در او چیزی است .

از جنابش اجازه خواستم غزلی را که در همان روز گفتم برایش قرائت کنم غزلی که مطلعش این است :

بلبلان را آرزویی جز گل و گلزار نیست*** عاشقان را لذتی جز لذت دیدار نیست

اجازه داد و گوش فراداشت و تحسین فرمود.

عرض کردم از مرحوم آقای ملکی دستورالعملی به ما مرحمت بفرمایید. گفت : او خودش دستورالعمل بود شب که می شد

دیوانه می شد و در صحن خانه دیوانه وار قدم می زد و مترنم بود که :

گر بشکافند سراپای من*** جز تو نیابند در اعضای من

آخرین حرفش در بیماریش این بود که گفت : ((الله اکبر))، و جان تسلیم کرد.(۲۳۷)

تضرع و مناجات

جناب حجة الاسلام حاج سید جعفر شاهرودی که از علمای عصر حاضر تهران است حکایت کردند که : شبی در شاهرود

خواب دیدم که در صحرائی حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی له الفر ج) با جماعتی تشریف دارند و گویا به نماز جماعت

ایستاده اند، جلو رفتم که جمالش را زیارت و دستش را بوسه دهم ، چون نزدیک شدم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به

آن حضرت ایستاده و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیداست ، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که

کیست تا این حد نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان است ، از پی یافتن او به مشهد رفتم نیافتم ، در تهران آمدم ندیدم

به قم مشرف شدم او را در حجره ای از حجرات مدرسه فیضیه مشغول به تدریس دیدم ، پرسیدم : کیست ؟ گفتند: عالم ربانی آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است ، خدمتش مشرف شدم تفقد زیادی کردند و فرمودند: کی آمدی گویا مرا دیده و شناخته از قضیه آگاهند. پس ملازمتش را اختیار نمودم و چنان یافتیم او را که دیده بودم و می خواستم .

تا شبی که نزدیک سحر در بین خواب و بیداری دیدم درهای آسمان به روی من گشوده و حجاب ها مرتفع گشته تا زیر عرض عظیم الهی را می بینم پس مرحوم استاد حاج میرزا جواد آقا را دیدم که ایستاده و دست به قنوت گرفته و مشغول تضرع و مناجات است به او می نگریم و تعجب از مقام او می نمودم که صدای کوبیدن در خانه شنیده و متنبه گشته برخاستم در خانه رفتم ، یکی از ملازمین ایشان را دیدم که گفت : بیا منزل آقا. گفتم : چه خبر است ؟ گفت : سرت سلامت خدا صبرت دهد آقا از دنیا رفت .(۲۳۸)

رفع کدورت فامیلی

از بعضی از اهل سلوک منقول است که میرزا جواد آقا بعد از دو سال خدمت آقا (سر کار آخوند مولی حسین قلی همدانی) عرض می کند: من در سیر خود به جایی نرسیدم .

آقا در جواب از اسم و رسمش سوال می کند او تعجب کرده می گوید: مرا نمی شناسید؟ من جواد تبریزی ملکی هستم . ایشان می گویند: شما با فلان ملکی ها بستگی دارید؟ آقا میرزا جواد آقا چون آن ها را خوب و شایسته نمی دانسته از آنان انتقاد می کند. آخوند ملا حسینقلی در جواب می فرماید: هر وقت توانستی کفش آن ها را که بد می دانی پیش پایشان جفت کنی ، من خود به سراغ تو خواهم آمد.

آقا میرزا جواد آقا فردا که به درس می رود خود را حاضر می کند که در محلی پایین تر از بقیه شاگردان بنشیند تا رفته رفته طلبه هایی که از آن فامیل در نجف بودند و ایشان آنها را خوب نمی دانسته مورد محبت خود قرار می دهد تا جایی که کفش آن ها را پیش پایشان جفت می کند. چون این خبر به آن طایفه که در تبریز ساکن هستند می رسد، رفع کدورت فامیلی می شود. بعدا آخوند او را ملاقات می کند و می فرماید: دستور تازه ای نیست ، تو باید حالت اصلاح شود تا از همین دستورات شرعی بهره مند شوی .(۲۳۹)

قبر حاج میرزا جواد آقای ملکی

راقم سطور(۲۴۰) پس از آن که از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی آگاهی یافت ، تا مدت مدیدی می پنداشت که قبر آن جناب در نجف اشرف است ، تا این که در شبی از نیمه دوم رجب هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری در حدود سه

ساعت از شب رفته ، با جناب آیه الله آقا سید حسین قاضی طباطبایی تبریزی برادرزاده مرحوم آقای حاج سید علی آقای قاضی سابق الذکر، در کنار خیابان ملاقات اتفاق افتاد. با جناب ایشان در اثنای راه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی سخن به میان آوردم و سؤال از تربتشان کردم ، فرمودند: قبر ایشان همین شیخان قم نزدیکی قبر مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین است و لوح قبر دارد. من به محض شنیدن این که لوح قبر دارد از ایشان نپرسیدم که در کدام سمت قبر میرزای قمی و چون با جناب آقای آسید حسین قاضی خداحافظی کردم شتابان به سوی شیخان قم رفتم که مبادا در را ببندند، رفتم به شیخان و بسیاری از الواح قبر را نگاه کردم که بعضی را تا حدی تشخیص دادم و بعضی را چون شب بود و برق های آن جا هم ضعیف بود تشخیص دادن بسیار دشوار بود؛ با خود گفتم حالا که شب است و تاریک است باشد تا فردا، ایسا داشتم از شیخان به در می آمدم ولی آهسته آهسته که باز هم نظرم به الواح قبور بود که دیدم شخصی ناشناس از درب شرقی شیخان وارد قبرستان شده است و مستقیم به سوی من می آید تا به من رسیده گفت : آقا قبر میرزا جواد آقای ملکی را می خواهید؟ و مرا در کنار قبر آن مرحوم برد و از من جدا شد و به سرعت به سوی درب غربی شیخان رهسپار شد که از قبرستان به در رود، من بی اختیار تکانی خوردم و مضطرب شدم و ایشان را بدین عبارت صدا زدم گفتم : آقا من که قبر ایشان را می خواستم اما شما از کجا می دانستید؟

آن شخص در همان حال که به سرعت به سوی درب غربی شیخان می رفت ، صورت خود را برگردانید و نیم رخ به سوی من نموده گفت : ما مشتری های خود را می شناسیم . (۲۴۱)

آخوند ملا حسین قلی همدانی

تأثیر حرف استاد

جناب استاد علامه طباطبایی قدس سره این مطلب را از استادش جناب قاضی نقل کرد که :

مرحوم قاضی فرمود: من که به نجف تشریف حاصل کردم ، روزی در معبری آخوندی را دیدم شبیه آدمی که اختلال حواس دارد و مشاعر او درست کار نمی کند راه می رود.

از یکی پرسیدم که این آقا اختلال فکر و حواس دارد؟

گفت : نه ، الآن از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسین قلی همدانی به در آمده و هر وقت آخوند صحبت می فرماید در

حضر اثری می گذارد که بدین صورت از کثرت تأثیر کلام و تصرف روحی آن جناب ، از محضر او بیرون می آیند. (۲۴۲)

همت عالی در سیر و سلوک

جناب آخوند ملا حسینقلی بعد از بیست و دو سال سیر و سلوک نتیجه گرفت و به مقصود رسید و خود آن جناب گفت : در عدم وصول به مراد سخت گرفته بودم تا روزی در نجف در جایی (گویا در گوشه ایوانی) نشسته بودم ، دیدم کبوتری بر زمین نشست و پاره نانی بسیار خشکیده را به منقار گرفت و هر چه نوک میزد خورد نمی شد، پرواز کرد و برفت و نان را ترک گفت . پس از چندی بازگشت به سراغ آن تکه نان آمد. باز چند بار آن را نوک زد و شکسته نشد، باز برگشت و بعد از چندی آمد و بالاخره آن تکه نان را با منقارش خرد کرد و بخورد، از این عمل کبوتر ملهم شدم که اراده و همت می باید، در دیوان آن کمترین آمده است که :

قدم اول این مرحله خوف و رجا*** باید از ترک سرت برگ سفر ساز کنی
همت و خضر ره و بنیت در حد سوا*** سان تثلیث در انتاج نظر باز کنی
ملاصدرا

گریه شوق

در کافی از حضرت امام سجاد علیه السلام روایت شده است که چون خداوند می دانست در آخر الزمان اقوامی مدقق خواهند آمد. سوره ((قل هو الله ...)) و اوایل سوره حدید را نازل فرمود: ((ان الله عزوجل علم انه کیون فی آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله قل هو الله احد و الآیات من سوره الحدید الی قوله و هو علیم بذات الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك)). (۲۴۴) مرحوم آخوند ملا صدرا المتالهین می فرماید: وقتی من به این حدیث رسیدم گریه کردم ، این گریه شوق است ، چون می بیند که این قبیل احادیث ، ناظر به امثال اوست که اوقام متعمقون اند، گریه شوق می کند و دست ابتهال و تضرع به سوی حقیقت نظام هستی دراز می کند، و توفیق فهم مطالب آیات و روایات را که اسرار اهل ولایت اند مسألت و مطالبت می نماید. و جناب فیض که از اعظم تلامذه آن حضرت است می گوید: ما را احتیاج به معجزات فعلی اهل بیت عصمت و طهارت نیست ، بلکه همین معارف مروی از آن بزرگان ، در اثبات امامت یک یک آنان کافی است. (۲۴۵)

پدر چوپان و فرزند عارف

عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی ، پدرش چوپان بود، حالا چه سَری در این گوسفند چرانی است که بسیاری از انبیاء و اولیاء هم به آن مشغول بوده اند، نمی دانم . خلاصه پدرش یک فرد بیابانی و گوسفندان چران بود! این آدم ، چندین جلسه برای افراد مختلف از ابتدا تا انتهای شب داشت و حدود ۳۰۰ تن از اولیاء الله در محضرش تربیت شدند، همین شخص فرزندی داشت که وقتی آن مرحوم از دنیا رفت ، گفت : من در مدت عمر پدرم بالاخره نفهمیدم چه کاره بود؟! شما ببینید

بین این فرزند و آن پدر، فردی مثل آخوند ملا حسین قلی همدانی وجود داشته است، این نشان می دهد که یک عوامل دیگری در کار است و یک خبرهای دیگری هم به هر حال هست. آن مرحوم ۲۴ سال در سیر و سلوک بود و عاقبت به جایی رسید. شما هم خسته نشوید و حوصله کنید و به دعای ندبه تان ادامه دهید. (۲۴۶)

استاد شعرانی

پریشانی استاد

خاطره ای ناگوار از درس شفای استاد فاضل تونی پس از مدت مدیدی که بسیاری از طبیعیات شفا را در نزد وی خوانده ام، برایم روی آورده است، بدین شرح:

در این درس شفا کسی با من شرکت نداشت، فقط من تنها به محضرش تشریف می یافتم. یک روز چهارشنبه که روز آخر درس هفته است، دیدم آن جناب (رضوان الله تعالی علیه) درست و موزون مطلب شفا را تقریر نمی فرماید و پریشان می گوید، و من چند بار سوال پیش آوردم و جواب مقنعی نفرموده است؛ چنین انگاشتم که شاید مانعی پیش آمده است و درس را مطالعه نفرموده است، و روزهای پنج شنبه و جمعه و دیگر تعطیلی ها در محضر استاد شعرانی دروس ریاضی فرا می گرفتم، لذا فردای آن روز چهارشنبه یاد شده برای درس ریاضی به حضور استاد شرفیاب شدم، و در آن محضر نیز تنها بودم؛ غرض این که بسیار خامی و بی ادبی از من سرزده بود که به استاد شعرانی عرض کردم: حضرت آقا دیروز جناب استاد فاضل تونی درس شفا را درست تقریر نفرموده است، و من چند بار سوال پیش آوردم و لکن از ایشان جواب موزون و مطبوع نشنیدم، لاجرم سکوت کردم و پی گیری نکردم، استاد شعرانی در هنگام گفتارم به نوشتن اشتغال داشت، بدون این که سر بلند کند و مرا نگاه کند، به حالت انقباض و گرفتگی چهره با لحنی خاص و اعتراض آمیز فرمود: درسها و بحث هایت را کم کن و شفا را مطالعه کن و در آن بیشتر زحمت بکش. من خاموش شدم، ولی انفعالی شدید به من روی آورد که شاید استاد شعرانی این گستاخی را از من درباره خودش نیز احتمال دهد که در محضر استادان دیگر از ایشان هم چنین بی ادبی از من صادر شود. تا فردای آن روز که روز جمعه بود و برای درس ریاضی تشریف حاصل کردم در حالی که آن حالت انفعال بر من حاکم بود، به محضر نشستن رو کرد به من فرمود: آقا آن اعتراض دیروز شما بر آقای فاضل تونی، حق با شما است، زیرا که ایشان به سکت مغزی دچار شده است و الآن در بیمارستان بستری است و آن پریشانی گفتارش از رویداد طلعه سکت بوده.

پس از درس استاد شعرانی ، به بیمارستان رفتیم ، تا چشم آن جناب به من افتاد به شدت گریست و مرا نیز به گریه آورد ، دست و پایش را بوسیدم و عرض کردم : آقا جان ما باید از شما صبر و سکینه وقار بیاموزیم جزاه الله سبحانه عنا احسن جزاء المعلمین .

کودکی هر کس آینه بزرگیش

خداوند متعال درجات حضرت استاد علامه شعرانی را متعالی فرماید که می فرمود: هر کس از کودکیش معلوم است که چه کاره است .

وقتی پیرمردی قزوینی هم سن و سال استاد بزرگوارم جناب آیت الله حاج میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی (رفع الله درجاته) حکایت می کرد که ما در اوان خردسالی در قزوین همین آقا سید ابوالحسن رفیعی را صدا می زدیم که بیا بازی ، ایشان تا میدان با ما همراهی می کرد، ولی با ما بازی نمی کرد، در گوشه ای می ایستاد، یا به نبش دیواری تکیه می داد و بازی و بازیگران را تماشا می کرد، آقا از همان ابتداء اهل بازی نبود.

من از این حرف شیرین و دل نشین پیرمرد به یاد حضرت یحیی پیامبر علیه السلام افتادم که خدای سبحان در آیه سیزدهم سوره مریم قرآن فرموده است : یا یحیی خذ الكتاب بقوة و اتیناه الحکم صبیا حکم ، امر حکیم محکم و متین و رصین است که بر اساس استوار حق و حقیقت قرار گرفته است و ریشه دوانده و پایدار است یس و القرآن الحکیم .

سبحانه الله حضرت یحیی پیامبر علیه السلام را در کودکی و خردسالیش تا چه پایه عقل و درایت بوده است که خداوند فرموده است و اتیناه الحکم صبیا.

در تفسیر منهج الصادقین آمده است که :

از ضحاک منقول است که در وقت سه سالگی یحیی ، کودکان محله روزی به در خانه زکریا رفتند و او را آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم ، هم از درون خانه آواز داد که : ما للعب خلقنا یعنی ما برای بازی آفریده نشده ایم .

مشق جناب طلبه

مرحوم شعرانی نقل می کردند که من روزی وارد مسجد سپهسالار (مدرسه شهید مطهری) شدم و جلو یکی از حجرات روی سکویی نشستم . چند دقیقه ای گذشت ، صدای شخصی را شنیدم که گفت : ((سلام علیکم)) . با خود گفتم : چه کسی است

که چنین با ما احترام می گذارد و مؤدبانه سلام می کند! هر چه به اطرافم نگریستم کسی را ندیدم . دوباره همین سلام

تکرار شد، به بالای سرم نگاه کردم کسی را ندیدم ، تعجب کردم که این صدا از کیست . بار سوم که صدا را شنیدم ،

برگشتم نگاهی به حجره پشت سرم انداختم . دیدم طلبه ای است که او را می شناسم (استاد نام طلبه و پدرش را ذکر نفرمودند) داخل حجره اش آینه ای گذاشته بود، لباس و عمامه اش را هم پوشیده بود و قدم می زد و هر بار که از جلو آینه عبور می کرد، با صدای بلند و با حالت علمایی می گفت : سلام علیکم !! فهمیدم که دارد مشق می کند که در کوچه و بازار، چگونه و با چه حالتی سلام مردم را بدهد و چگونه قیافه بگیرد! بله آقا جناب طلبه ، چنین مشق می کرد!!

استاد ادامه دادند: مرحوم آسید حسین قاضی می فرمود: بدترین تور شکار، همین تور شکاری است که بعضی از ما آخوندها بر تن داریم!! (۲۴۹)

فاضل تونی

اخلاق استاد

من در همه مدتی که با آن سالار و سرور و پدر روحانیم علامه فاضل تونی محشور بودم و از محضرش استفاده می کردم ، یک کلمه حرف تند و درشت ، و یک بار اخم و ترش رویی از او ندیدم ، فقط یک روز که می بایستی اول طلوع آفتاب سر درس حاضر باشیم ، چند دقیقه دیر شد؛ فرمود: چرا دیر آمدید؟

عرض کردیم : اختلاف افق از مدرسه مروی تا این جا موجب این تفاوت شده است ، تبسم فرمود و شروع به درس نمود.

ساعت درس

آن بزرگوار جناب استاد علامه فاضل تونی (قدس سره) خیلی خوش محضر بود. اصرار داشت که درس ما در اول طلوع آفتاب باشد، و به مطایبه می فرمود: در این وقت هم استاد می فهمد که چه می گوید، و هم شاگرد می فهمد که چه می شنود؛ و چون آفتاب بالا آمد، استاد می فهمد که چه می گوید اما شاگرد نمی فهمد که چه می شنود؛ و در بعد از ظهر نه آن می فهمد که چه می گوید و نه این می فهمد که چه می شنود.(۲۵۱)

استاد حسن زاده آملی

تمجید علماء

شب پنج شنبه ۶۶/۸/۲۸ در معیت برادر فاضل شیخ جواد ابراهیمی (دامت توفیقانه) به منزل استاد حسن زاده رفتیم تا - طبق قرار قبلی - ایشان را به مرکز تحقیقات باقرالعلوم بیاوریم تا در جلسه گروه فلسفه دوستان شرکت فرمایند.

درب منزل را زدیم ، استاد تشریف آوردند، گفتیم تا شروع جلسه چند دقیقه ای فرصت هست ، استاد فرمودند: پس بفرمایید داخل تا من هم آماده شوم . اتاقی که وارد شدیم پر از کتاب بود، کتابهایی با جلدهای چرمی قدیمی که همگی روی زمین

چیده شده بود، و لذا جای کمی در اتاق برای نشستن باقی مانده بود. به هر حال به گوشه ای نشستیم . دو تا میز کوچک در دو طرف اتاق روی زمین گذاشته شده بود و روی هر یک نوشتجاتی دیده می شد که بعدا استاد فرمودند: یکی برای نوشت کتاب ((عیون مسائل)) است و دیگری محل نوشتن درسهای هیئت .

بنده خدمتشان عرض کردم : اگر می خواهید کتاب ها را مرتب کنید، افتخار می کنیم که به شما کمک کنیم و برای این خدمت حاضریم ، ایشان فرمودند: نه آقا جان ، خیلی ممنونم ، این ها ترتیب اش همین است که می بینید، من قبلا محل کار و مطالعه ام زیر زمین بود، اما خانواده و بچه ها گفتند که آن جا برای شما ضرر دارد و مریض می شوید، لذا کتاب های لازم را به این اتاق منتقل کردند.

قدری میوه و گز در اتاق بود، استاد فرمودند: نمی دانم آقا چرا کسی از این ها نمی خورد، چند روز است که همین جا مانده است ، شماها اقلا بخورید، سپس استاد رفتند و چایی آوردند، من سینی را از دست ایشان گرفتم یک چای هم برای خودشان گذاشتم .

ایشان چند لحظه ای سر را پایین انداخته بودند و در حالت خاصی همراه با تفکر ساکت بودند، سپس فرمودند: آقا این ها چه بوده اند، این علما و بزرگان گذشته چه طور موجوداتی بوده اند، چه مقدار این ها زحمت کشیده اند، چقدر کار کرده اند، نمی دانم ، این ها فولاد بوده اند، از آهن و کوه هم سخت تر بوده اند، واقعا انسان متحیر می ماند. واقعا عجیب است ! وقتی چایی را خوردند، پس از چند لحظه ای که در حال سکوت و فکر بودند فرمودند: هان ، اشکال ما همین است ، هر چه را چشم دید می خواهیم و انجام می دهیم . الآن من چایی نمی خواستم ، اما چشمم افتاد که شما می خورید و روی عادت ، من هم خوردم ، همین است که ماها کودن ایم . این که امام صادق علیه السلام فرمودند: چیزی را که طبع مایل و نیازمند نیست نخورید که کودن بار می آید، همین است . هر چیزی را به محض عادت و این که چشممان افتاد، نباید بخوریم و بیاشامیم ، این تنبلی ها و کودنی ها مال همین است .

در پایان فرمودند: اصلا این چایی ها چه اثری دارند که ما این قدر می خوریم ، سپس با لبخنده شیرین خاصی فرمودند: این چایی لایزید الا بولا!!(۲۵۲)

عنایت استاد به کودکان

امروز جمعه هفتم اسفند ماه ۱۳۶۶ بعد از دعای ندبه که در منزل آقای محمدی برقرار بود، به اتفاق تنی چند از دوستان طلبه به منزل حضرت استاد (مدظله) رفتیم . برادر محترم حاج آقا حسن مهدوی (دامت توفیقانه) زنگ درب را زدند، استاد آمدند،

برادر مهدوی گفتند: طبق قرار قبلی ، با عده ای از دوستان خدمتتان رسیده ایم . استاد طلب نکنید! (منظورشان این بود که از من موعظه و نصیحت طلب نکنید).

بنده در ابتدای ورود به اتاق ، خم شدم دست مبارک ایشان را ببوسم ، استاد دستشان را کشیدند و فقط با سر انگشتان ، انگشتان مرا لمس کردند و فرمودند: آقا جان می خواهی چه کنی ؟ اگر می خواهی دست ببوسی ، دست این دو تا بچه را ببوس که این ها قریب العهد به مبداءند (اشاره به دو فرزند خردسال دو تا از برادران که همراه ما بودند) وقتی همه وارد اتاق شدند، ایشان با ظرف میوه و دو سه تا پیش دستی و کارد وارد شدند و فرمودند: این پیش دستی ها را پیش همین دو کودک بگذار و از این ها پذیرایی کن ! (همه این ها برای ما پند و حکمت و نکته بود). (۲۵۳)

کلنگ زدن توسط کودک

یکی وقتی عده ای آمدند با اصرار فراوان که ما می خواهیم مسجدی احداث کنیم ، باید بیایی و کلنگ ابتدایی آن را تو بزنی . من هر چه کردم که نروم قبول نکردند تا این که بالاخره مرا بردند. وقتی رفتم دیدم بله ، مقدماتی فراهم کرده اند، با سلام و صلوات و عکس و دوربین و کذا و کذا همه زن و مرد را هم جمع کرده بودند و من هر چه کردم نمی توانم کلنگ شروع مسجد را بزنم . رو به مردم کردم و گفتم : مردم ، آیا شما نمی خواهید یک آدمی کلنگ شروع مسجد را بزند که خیال همه راحت باشد و دل همه آرام باشد که او آدم پاکی است ؟ اهل کلک نیست ، اهل تعلقات دنیا نیست ، حقه و فریب ندارد و خلاصه قریب العهد به مبداء است ؟ مردم گفتند: چرا. من نگاهی به اطراف کردم و یک پسر خردسالی را دیدم در اطراف ایستاده است ، رفتم دستش را گرفته و آوردم کلنگ را به دستش دادم و گفتم : بسم الله بگو و این کلنگ را به زمین بزن . پسر بچه این کار را کرد و من هم دعا کردم که انشاء الله به آن روستا خیر و برکت بدهد و همه را اهل مسجد کند و مسجد آبادی بشود. مردم آمین گفتند و ما هم خداحافظی کردیم و آمدیم . (۲۵۴)

بوسیدن پای استاد

وقتی در جلسه درس کف پای استاد الهی قمشه ای را بوسیدم و خودش در ابتدا توجه نداشت ، بنده در کنارش دو زانو نشسته بودم و ایشان چهار زانو لذا توفیق بوسیدن کف پایش را یافتم ، بعد از بوسیدنم ناراحت شد و با من مواجه شد و فرمود:

آقا چرا این طور می کنی ؟ عرض کردم آقا حق شما بر من بسیار عظیم است نمی دانم چه کنم مگر به این تقبیل دلم تشفی یابد و آرام گیرد، و خودم را لایق نمی بینم که دست مبارک شما را ببوسم . و چون بدن مبارکش را به خاک می سپردیم

پاهایش را این بنده در بغل گرفته بود و به یاد آن شب افتادم که کف پایش را بوسیدم خواستم در کنار تربتش تجدید عهد کنم ولی حضور مردم مانع شد. (۲۵۵)

خواندن سوره ((ص)) در نماز

شب جمعه هفتم ماه شعبان ۱۳۷۸ هـ ق . در محضر مبارک جناب استاد علامه طباطبایی صاحب المیزان تشریف حاصل کرده ام ، عرض نمودم حضرت آقا امشب شب جمعه و شب عید است لطفی بفرمایید، فرمودند: سوره مبارکه ص و القرآن ذی الذکر را در نمازهای و تیره بعد از حمد بخوانید که در حدیث است سوره ص از ساق عرض نازل شده است. (۲۵۶)

تأثیر خواندن سوره ((ص)) در نماز

سپس فرمود: من در مسجد سهله در مقام ادريس نماز می خواندم در نماز و تیره سوره مبارکه ص را قرائت می کردم که ناگهان دیدم از جای خود حرکت کردم ولی بدنم در زمین است بقدری با بدنم فاصله گرفتم که او را از دورترین نقطه مشاهده می کردم تا پس از چند به حال اول خود برگشتم . و وقت دیگر نهر آب دیدم که در روایت آمده است ص نهر فی الجنه

حقیر گوید که چون در مقام ادريس نبی علیه السلام نماز می خواند و خدای متعال در شاعن وی فرمود و رفعناه مکانا علیا، آن رفعت و صعود روی آورده است . و مناسبات زمانی و مکانی برای حالات و واردات انسان عجیب است. (۲۵۷)

مشغول ذکر لا اله الا الله

و در شب جمعه یازدهم رجب ۱۳۸۸ هـ ق . مطابق ۱۳۴۷/۷/۱۲ هـ ش ، بر اثر مراقبت و حضور، التهاب و اضطراب شدیدی داشتم ، و با برنامه عملی جناب استاد علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - روزگار می گذراندم ؛ تا قریب یک ساعت به اذان صبح که به ذکر کلمه طیبه ((لا اله الا الله)) اشتغال داشتم ، دیدم سر تا سر حقیقت و همه ذرات مملکت وجودم با من در این ذکر شریف همراهند و سرگرم به گفتن ((لا اله الا الله اند))؛ ناگهان به فضل الهی جذبه ای دست داد که بسیار ابتهاج به من روی آورد. مثل این که تندبادی سخت وزیدن گیرد آنچنان صدایی پی درپی هیچ مکث و تراخی بر من احاطه کرد، و سیری سریع پیش آمد که هزار بار از سرعت سیر جت سریع السیر در فضا فزونتر بود، و رنگ عالم را بدان گونه که دیده ام از تعبیر ان ناتوانم . عجب این که در آن اثناء گفتم : چه خوش است که به دنیا برنگردم ، وقت این معنی در دلم خطور کرده به یاد عائله افتادم که آنها سرپرست می خواهند، باز گفتم : آنها خودشان صاحب دارند، به من چه ؛ تا چیزی نگذشت که از آن حال شیرین باز آمدم و خودم را در آنجا نشسته بادم دیدم . ان الله سبحانه فتاح القلوب و مناح الغیوب. (۲۵۸)

واقعه بعد از نماز صبح

در صبح دوشنبه ۲۱ ع ۲ سنه ۱۳۸۹ ه ق . بعد از نماز صبح در حال توجه نشسته بودم ، در این بار واقعه ای بسیار شیرین و شگفت روی آورده است که به کلی از بدن طبیعی بی خبر بودم . و می بینم که خودم را مانند پرنده ای که در هوا پرواز می کند، به فرمان و اراده و همت خودم به هر جا که می خواهم می برم . تقریباً به هیئت انسان نشسته قرار گرفته بودم و رویم به سوی آسمان بود و به این طرف و آن طرف نگاه می کردم ، گاهی هم به سوی زمین نظر می کردم ، در اثنای سیر می بینم که درختی در مسیر در پیش روی من است خودم را بالا می کشیدم یا از کنار آن عبور می کردم - اعی خودم را فرمان می دادم که این طرف برو، یا آن طرف برو، یا کمی بالاتر یا پایین تر، بدون این که با پایم حرکت کنم ، بلکه تا اراده من تعلق به طرفی می گرفت بدنم در اختیار اراده ام به همان سمت می رفت . وقتی به سوی مشرق نگاه کردم دیدم آفتاب است که از دور از لای درختان پیدا است ، و فضا هم بسیار صاف بود، تا از آن حالت به در آمده ام ، و خیلی از توجه این بار لذت برده ام .

در اوایل که با توجه می نشستم خیلی دیر حالت انتقال دست می داد، و چه بسیار که در حدود یک ساعت و بیشتر به توجه می نشستم ، ولکن ارتباط و انتقال و خلع حاصل نمی شد، و در این اوان به فضل الهی که به توجه می نشینیم زود منتقل می شوم . الحمدلله رب العالمین . پوشیده نماند که هر چه مراقبت قویتر باشد، اثر حال توجه بیشتر و لذیذتر و اوضاع و احوالی که پیش می آید صافی تر است . (۲۵۹)

واقعه بعد از نافله شب

در سحر شب یکشنبه ۱۲ ج ۱ ه ق :: ۱۳۴۸/۵/۵ ه ش ، بعد از ادای نافله شب و نافله و فریضه صبح ، در اربعینی که ذکر جلاله ((الله)) را هر روز بعد از نماز صبح به عددی خاص داشتم ، بعد از این ذکر به توجه نشستم که ناگهان جذبه و حالتی دست داد و بدن به طوری به صدا در آمد و می لرزید آنچنان صدایی که مثلاً تراکتور روی سنگهای درشت و جاده ناهموار می رود، دیدم که جانم از بدنم مفارقت کرد و متصاعد شد ولی در بدنی مثال بدن عالم خواب قرار دارد، تا قدری بالا رفت دیدم در میان خانه ای هستم که تیرهای آن همه چوبی و نجاری شده است ، ولی من در این خانه مانند پرنده ای که در خانه ای در بسته گرفتار شده است و به این طرف و آن طرف پرواز می کند و راه خروج نمی یابد، تخمیناً در مدت یک ربع ساعت گرفتار بودم و این سو و آن سو می شتافتم ، دیدم در این خانه زندانیم ، نمی توانم به در بروم ، سخنی از گوینده ای شنیدم و خود او را ندیدم که به من گفت این محبوس بودنت بر اثر حرفهای زاید و بی خود تو است، چرا حرفها را نمی پایی؟

من در آن حال چندین بار خدای متعال را به پیغمبر خاتم برای نجاتم قسم داده ام و به تضرع و زاری افتادم که ناگهان چشمم به طرف شمال خانه افتاد که دیدم دریچه ای که یک شخص آدم بتواند به در رود برویم گشوده شد از آنجا در رفتم ، و پس از به در آمدن چندی به سوی مشرق در طیران بودم و دوباره به جانب قبله رهسپار شدم .

و هنگامی که از آن حبس رهایی یافتم ، یعنی از خانه به در آمدم ، آن خانه را بسیار بزرگ و مجلل دیدم که در میان باغی بنا شده است ، و آن باغ را نهایت نبود و آن را درختهای گوناگون پر از شکوفه سفید بود که در عمرم چنان منظره ای ندیدم . و می بینم که به اندازه ارتفاع درختها در هوا سیر می کنم به گونه ای که رویم یعنی مقادیم بدنم همه به سوی آسمان است و پشت به سوی زمین ، و به اراده و همت و فرمان خود نشیب و فراز دارم ، و بسیار خدای متعالی را به پیغمبر خاتم و همه انبیاء قسم می دادم که کشف حقائقی برایم دست دهد، در همین حال به خودم آمدم .

آن محبوس بودن چند دقیقه بسیار در من اثر بد گذاشت به گونه ای که بدنم خسته و کوفته شده است و سرم و شانه هایم همه سخت درد گرفت ، و قلبم به شدت می زد. ای عزیزم این نکته ۳۲۰، از کتابم هزار و یک نکته را جدا حلقه گوش خود قرار ده ، و آن این که : ((یکی از اهل ولاء که با هم موالات داشتیم در مراقبتی به لقاء من رآنی فی المنام فقد رآنی فان لاشیطان لایتمثل بی (۲۶۰) تشرف حاصل کرده است ، از آن جناب صلی الله علیه و آله و سلم ذکر خواست ، حضرت فرمود: من به شما ذکر سکوت می دهم .

واقعه بعد از نماز صبح جمعه

بعد از نماز صبح جمعه ۱۵ ج ۲ سنه ۱۳۸۹ ه ق . شهریور ۱۳۴۸ ه ق . در حال توجه نشسته بودم ، پس از برهه ای بدنم به ارتعاش آمد ولی خفیف بود، بعد از چند لحظه ای شنیدم شخصی با زبان بسیار شیوا و شیرین این آیه کریمه را قرائت می کند: ان الله و ملائکته یصلوت علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما؛ ولی من آن شخص را نمی دیدم ، و من هم از شنیدن آن آیه صلوات می فرستادم ، در آن حال یکی به من گفت : بگو یا رسول الله ، و من پی در پی می گفتم یا رسول الله . و پس از آن با جمعی از مخلوقی خاص محشور شدم که گفت و شنود بسیاری با هم داشته ایم . بعد از آن که از آن حال باز آمدم متنبه شدم که تلاوت آیه فوق برای این جهت بود که روز جمعه بود، و ذکر صلوات در این روز بسیار تاءکید شده است . (۲۶۲)

واقعه اثر سجده

این واقعه را در کلمه شانزدهم هزار و یک کلمه قرار داده ایم ، از آنجا نقل می کنیم :

در مبارک سحر ليله چهارشنبه هفدهم ربیع المولود ۱۴۰۲ هـ ق مطابق ۲۳ دی ماه ۱۳۶۰ هـ ق ، شب فرخنده میلاد خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او صادق آل محمد - صلوات الله علیهم - که مصادق با شب شصتم از ارتحال حضرت استاد علامه طباطبایی صاحب تفسیر المیزان بود، به ترقیم رساله آنه الحق به عنوان یادنامه آن جناب اشتغال داشتم ، ناگهان مثال مبارکش با سیمای نورانی حاکی از سیمای فی وجوههم من اثر السجود برایم متمثل شد - فتمثل لها بشرا سویا(۲۶۳) ؛ و با لهجه ای شیرین و دلنشین از طیب طویت و حسن سیرت و سریرتم بدین عبارت بشارتم داد: ((تو نیکو صورت و نیکو سیرت و نیکو سریرتی))، تا چند لحظه ای در حضور انورش مشرف بودم - رضوان الله تعالی علیه ، و افاض علینا من برکات انفاسه النفیسه .(۲۶۴)

واقعه شنیدن اذان

در بعد از ظهر جمعه هشتم ذوالحجه ۱۳۸۷ هـ ق . که روز ترویبه بود، در حالتی بودم که دیدم صدای اذان به گوشم می آید و تنم می لرزد، و مؤذن در پهلوی راست من ایستاده است ، ولکن من به کلی چشم به سوی او نگشودم و جمال مبارکش را به نحو کامل زیارت نکردم ، فقط شبیح حضرتش گاه گاهی جلوه می کرد و پنهان می شد؛ از یکی دیگر از شخص او را دیدم ولی او را نشناختم ، پرسیدم این مؤذن کیست که بدین شیوایی و دلربایی اذان می گوید؟ گفت : این جناب پیغمبر خاتم محمد بن عبدالله (ص) و سلم است ، با شنیدن این بشارت چنان گریه بر من مستولی شده است که از آن حال باز آمده ام .

سایر علما

ترک لهو و لعب

کرامتی از متااله سبزواری به زبان استاد علامه ذوالفنون شعرانی برای شما حکایت می کنم : به صورت جمله معترضه ، یا مقدمه عرض می شود که تنی چند از اساتیدم آیات عظام حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ، و حاج میرزا ابوالحسن رفیعی ، و حاج شیخ محمد تقی آملی از شاگردان حاج شیخ عبدالنبی نوری بودند؛ و آقایان شعرانی و آملی هر دو برایم حکایت فرمودند که تهران زمان ما بلد علم بود و علمای بزرگ و نامداری در آن وجود داشتند، مع ذلک جناب حاج شیخ عبدالنبی نوری در معقول و منقول اعلم من فی البلد بود.

مقصود این که حضرت آقای شعرانی در مجلس درسی حکایت فرمود که حاج شیخ عبدالنبی نوری در جلسه درسی برای ما نقل کرده است که گفت : من در ایام طلبگی از نور مازندران برای تحصیل به تهران آمدم ، و در مدرسه سپهسالار قدیم حجره ای گرفتم و به درس و بحث اشتغال داشتم ، قضا را رساله ای در کیمیاگری به دستم آمد، و من شب ها پس از به

خواب رفتن طلاب مدرسه پوشیده و پنهان از آنان ، در پشت بام مدرسه مطابق دستور آن رساله عمل می کردم ، لذا هیچ کس از کار من آگاه نبود؛ همین سان بدان کار در شب ها اشتغال داشتم تا فصل بهار فرا رسید و تنی چند از طایفه ما از نور برای تشرف به ارض اقدس رضوی به تهران وارد شدند و در مدرسه سپهسالار قدیم به دیدار من آمدند و گفتند: آقا شیخ النبی (اسم نخستین آن جناب به تسمیه پدر و مادرش ((نبی)) بود، تا این که طلبه شد و درس خواند و به عقل آمد، نامش را تغییر داد و نبی را عبدالنّبی کرد) ما می خواهیم به زیارت تربت امام هشتم تشرف حاصل کنیم ، اگر مایلید مهمان ما بوده باشید و در این سفر با شما باشیم ؛ ما هم از ایشان تقدیر کردیم و دعوتشان را اجابت نمودیم . و آن اوان زمان شهرت و بحبوحه اوج آوازه متاءله سبزواری و حوزه درس او در سبزوار بود، و سبزوار آن زمان نیز روز منزل و شب منزل کاروانیان بود که در آن جا بارگیری می کردند و اتراق می نمودند؛ پس از آن که کاروان ما در آن جا بارگیری کردند به همراهان گفتیم : من به شهر می روم و تا بعد از ساعتی بر می گردم ؛ پرسیدند: در شهر چه کار دارید و برای چه می روید؟

گفتم : عالمی بزرگوار در سبزوار تشریف دارد به زیارت ایشان می روم .

گفتند: سفر ما سفر زیارتی است چه بسیار خوب که ما هم به حضور این عالم روحانی تشرف حاصل کنیم ، چند نفر برخاستند و با من به راه افتادند تا به حضور جناب حاجی تشرف یافتیم ، و پس از برهه ای رخصت طلبیدیم و برخاستیم ؛ حاجی به من اشاره کرد و گفت : آقا شما باشید که من یک دو جمله حرفی با شما دارم، سپس رو به من کرد و فرمود: آقا مشغول درس و بحث و تحصیل باش، آن کار شبانه ات رارهاکن وازآن دست بردارکه به جایی نمی رسی و نتیجه ای جز اتلاف وقت ندارد.

سبب کوری زکریا

محمد زکریای رازی در سال ۳۲۰ هجری پس از آن که از دو دیده نابینا شده بود وفات کرد. و در سبب کوری آن چنین نوشته اند که در اثبات صناعت کیمیا از برای امیر منصوربن امیر نصر سامانی کتابی تاءلیف نمود، امیر منصور فرمان داد آن چه را که از برای این ادعا از آلات و ادوات و غیرها لازم است جهت وی مهیا و حاضر کنند تا آن چه ادعا کرده و ضمانت نموده است به عمل بیاورد، و چون حکیم - اعنی محمد زکریا رازی - عاجز شد، منصور گفت : گمان نمی کنم که شخص حکیم به تخلید کذب در کتبی که آن ها را به حکمت نسبت داده است راضی شود، پس فرمان داد تازیانه بر سر او زدند و نیز همان کتاب را به قدری بر سرش زدند تا پاره شد؛ و به واسطه این صدمه چشمش آب آورده و کور گردید.(۲۶۷)

رد شبهات توسط حاج ملاهادی سبزواری

مرحوم میرزا محمد تنکابنی در قصص العلماء گوید:

در سالی که به سفر خراسان می رفتم ، چون به سبزوار رسیدم مسایلی چند از کلام و حکمت و تفسیر در رساله ای جمع نمودم ، و آن ها اشکالات عویصه بود، و خدمت حاجی ملاهادی سبزواری دادم که از معارف حکمای زمان و از تلامذه آخوند ملا علی نوری بوده - تا این که گوید :- چون رساله اءسئله را به نزد او فرستادم نگاه کرد و گفت : اولاً فلان کس خود جامع است و قادر بر رد این شبهات است و ثانياً به جهت کثرت سن مرا قدرت بر فکر و تحریر جواب این مسایل نیست ثالثاً روزها را به تدریس اشتغال دارم ، نوشتن اجویه آن ها موجب تعطیل در درس است . و رابعاً این مسایل در غایت اشکال است ، و فلان کس به تعجیل می رود و مسافر است ، و به این تعجیل این مسایل را به تفضیل فصیل نتوان انجام داد. بعد از این که مراجعت از آن سفر کردم . میرزا محمد حسین مجتهد ساروی ، و جناب حاجی ملا محمد اشرفی از کیفیت سؤال و جواب حاجی ملاهادی اطلاع یافتند گفتند که او ترسید که اگر این مسایل را جواب بنویسد شما او را تکفیر خواهید کرد چه او نیز با ملاصدرا هم مذهب و در فساد عقیده با او شریک است. من گفتم که اگر امروز پادریان و کشیشان ادیان باطله در مذهب اسلام شبهات نمایند به جز حاجی ملاهادی و ملا آقای دربندی کسی را دارید که دامن همت بر کمر زند ورد شبهات ایشان نماید و دین اسلام را مستحکم دارد تا شما اصل برائت و استصحاب جاری دارید؟ ایشان تصدیق و تحسین کردند.

زهد علامه طباطبایی

استاد مختصری پیرامون مرحوم قزوینی و علامه طباطبایی صحبت کردند و فرمودند که من از علامه خلاقی ندیدم ، علامه ، انسانی بود راضی به رضا خدا. اوایل منزل مسکونی شخصی نداشتند، هر روز و هر از چند مدت ، مجبور بودند محلشان را ترک کنند، من یک بار به ایشان عرض کردم ، آقا ما باید هر ۶ ماه یک بار، از شما آدرس جدیدی بگیریم ! ایشان با کمال خونسردی از این مسأله گذشتند و گویی کاملاً راضی به رضای الهی بودند، علامه انسانی بود ((بکاء)) البته ایشان اضطراراً سیگار هم می کشیدند و من همیشه ناراحت بودم که چرا ایشان سیگار می کشند.(۲۶۹)

ما چه کم داریم !

یادم هست یک روز طلبه ای آمد خدمت آقای قزوینی و از بعضی کمبودها و مشکلات ، شکایت داشت مثلاً می گفت : آقا وضع مالی چطور است ، مسکن فلان است ، خرج زندگی مشکل است و....هكذا.

آقای قزوینی به همه حرفهایش - با کمال خونسردی و آرامش - گوش دادند و بعد فرمودند: آقا جان ، عزیز من ، ما چه کم داریم ، میگی خدای خوب و مهربانی نداریم که داریم ، علاوه بر این ، ما ۱۲۴ هزار پیغمبر داریم ، ما ۱۴ معصوم داریم ، ما

۱۲ امام داریم ، تازه دوازدهمی آن ها زنده هم هست ! چه از این بهتر! پس ما دیگه چه کم داریم ؟!

- ناصر الدین شاه و حکیم جلوه

روزی جناب استاد شعرانی از آزادگی و بی‌اعتنایی مرحوم جلوه به اعتبار دنیوی برای ما حکایت فرمود که آن بزرگوار در مدرسه دارالشفای تهران حجره داشت ، وقتی مریض شد و ناصرالدین شاه با تنی چند از ارکان مملکت به عیادتش رفتند، نخست از اسم جلوه بین شاه و حکیم جلوه سؤال و جوابی رد و بدل شد که از اظهار آن در این محفل منفعلم .(۲۷۱) شاه بعد از شنیدن آن جواب به فکر جبران آن افتاد، چون حکیم جلوه مریض بود به حکم ضرورت شیشه شربتی دارو در کنارش بود، شاه به مطابقت گفت : ((معلوم است که آقا اهل مشروبات هم هست))، حکیم جلوه در جوابش گفت : النَّاسُ علی دین ملوکهم .

پس از آن جناب جلوه به شاه گفت : من روزی به حکم ضرورت از مدرسه در آمدم و دیدم در خیابان نظامیان جلوی مردم را می‌گیرند و پی در پی امر می‌کنند که بروید، دور شوید، من به یکی از آنان گفتم : این میهن و مرز و بوم مردم است ، به کجا بروند و چرا دور شوند؟ در جوابم گفت : شاه دارد می‌آید. من به آن نظامی گفتم : از من به شاه بگوئید که شاه باید کسی باشد که به مردم بگویند بیاوید و نزدیک شوید، مگر شاه چه می‌کند که مردم باید از او دور شوند؟(۲۷۲) نظاره ملکوت اعلی

فیلسوف عرب ، یعقوب بن اسحاق ، کندی در رساله نفس می‌نویسد: ((ارسطو نقل کرده است که در یونان پادشاهی بوده است ، اهل ریاضت و مراقبه نفس . این پادشاه ، برای مدتی طولانی به حالی می‌افتد که گویی نه زنده است و نه مرده . مدتی از خود بی‌خود می‌شده و سپس به خود می‌آمده و هشیار می‌گشته است . پس چون به خود می‌آمد، مردم را از فنون و علوم غیبی خبر می‌داده . و آنچه که در انفس و صور و ملایکه می‌دیده ، بیان می‌نموده است . مثلاً اهل بیت خود را از میزان عمرشان و این که چند سال خواهند بود و چه سالی خواهند مرد، خبر می‌داده است . چون زمانی می‌گذشت ، پیشگویی اش به حقیقت می‌پیوست ، او خسوفی را در اءوس پیشگویی کرد و وقوع آن را در یک سال بعد، حتمی دانست ؛ هم چنین از جاری شدن سیل در محلی دیگر خبر داده ، وقوع آن را دو سال بعد دانست . چون مدت مذکور گذشت ، هر دو پیشگویی اش به وقوع پیوست .

ارسطو، سبب سر زدن این امور خارق‌العاده از آن پادشاه را در این دانسته است که نفس او در شرف جدایی از جسم بوده و حتی به جدایی و انفصالی جزیبی نیز دست یافته بوده است . حال ، اگر نفس ، به طور کامل و حقیقی از بدن جدا شود، چگونه خواهد شد؟! آیا توان نظاره ملکوت اعلا را نخواهد یافت؟! (۲۷۳)

یکی از شاگردان حضرت مسیح علیه السلام بدو گفت: ای آقا مرا بار ده که نخست بروم پدرم را به خاک سپارم؛ بدو فرمود: پیرو من باش، مردگان را بگذار مردگانشان به خاک سپارند.

و در شریعت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم مردی انصاری از رسول الله پرسید: هرگاه جنازه و مجلس عالمی پیش آید کدام یک در نزد تو محبوب تر است تا حاضر شوم؟ فرمود: اگر برای تجهیز و دفن جنازه کسی هست، همانا که حضور مجلس عالم برتر از حضور هزار جنازه است. (۲۷۴)

علم امام صادق علیه السلام

حضرت امام صادق علیه السلام از ام جابر پرسید که در چه کاری؟ عرض کرد که می خواهم تحقیق کنم که از چرنده و پرنده کدام بیضه می نهند و کدام بچه می آورند؟

فرمود که: احتیاج به این مقدار فکر نیست بنویس که گوش هر حیوانی که مرتفع است بچه می آورد و هر کدام منخفص است بیضه می نهد ذلک تقدیر العزیز العلیم.

باز با آن که چرنده است و گوش او منخفص و به سر او چسبیده بیضه می نهد، سلحفاة که چرنده است چون بدین منوال است بیضه می نهد و گوش خفاش چون مرتفع است و به سر او چسبیده نیست، بچه می آورد. (۲۷۵)

علم تشریح

از اساتید اینجانب (منظور علامه حسن زاده) جناب حاج میرزا احمد آشتیانی، و جناب حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، و جناب حاج میرزا مهدی الهی قمشه ای که از علمای بزرگ و به نام عصر و در تهران ساکن بودند رضوان الله تعالی علیهم قانون تدریس می فرمودند و استادی و تبحر و تسلط مرحوم آشتیانی در قانون معروف بود. این کمترین طب را در محضر مبارک مرحوم شعرانی تلمذ کرده است.

روزی در جلسه تدریس تشریح فرمود: آقا! آخوند باید در تشریح آگاهی داشته باشد که مثلاً وقتی اسم کلیه به میان آمد، لااقل بداند که کلیه در این جایش آویزان نیست و با انگشت خود به زیر چانه جانب یمین خود اشاره فرمود. و حکایت فرمود که در زمان ناصرالدین شاه، میرزا علی صاحب جواهر التشریح مریضی را که سنگ کلیه داشت عمل کرد، و تازه عمل کردن در

ایران شروع شده بود و تلفات حین عمل هم بسیار داشت، غرض این که میرزا علی گفت: امروز مریضی را عمل کردیم که سنگ کلیه او بدین درشتی بود و اشاره به ناخن شست دستش کرد، گفتند مریض در چه حال است؟ گفت آنکه پای عمل مرد. علم ادب

در روایت از حضرت امام جواد علیه السلام مروی است که فرمود: از میان دو مرد که در دین و فضایل برابر باشند برتر نزد خداوند آن است که در علم ادب ماهرتر باشد.

راوی گفت: فدایت شوم فضل ادیب را نزد مردم دانستم که در مجالس و مجامع او را گرامی دارند، اما نزد خدای تعالی چگونه؟

فرمود: چون ادیب قرآن را چنان که نازل شده است می خواند و دعا را هم لحن نمی آورد و غلط نمی خواند و دعای ملحون سوی خداوند تعالی بالا نرود.

بخوان تا جواب دهی!

روزی در راه برای تدریس اسفار که می رفتم، یک آقای روحانی که شاید هم سن و سال خود من بود، جلو آمد و چند سؤال مهم پیرامون وحی، عصمت، هدف بعثت و... مطرح کرد و جواب می خواست! گفتم: این ها احتیاج به فرصت بیشتری دارد، گفت: آقا من به روستاها و شهرها می روم و مردم این مسایل را از من می پرسند، من چه جواب بدهم؟! گفتم: باید بخوانی تا جواب بدهی! (۲۷۸)

غفلت از پرسش

شخصی در معیت امام صادق علیه السلام از آن جناب سؤال الاتی می کرد تا وقتی به بازار مسگرها رسیدند از امام سؤال کرد: مس چیست؟ فرمود: نقره فاسد شده است و دوایی دارد که چون آن را به مس زنند نقره خالص شود. سایل نپرسید که آن دوا چیست، مترجم آلمانی خیلی به سایل عصبانی شده است که چرا نپرسیدی دواى آن چیست. (۲۷۹)

فاعلیت استاد و قابلیت شاگرد

پرسیدیم شما با این همه تجربه علمی، آیا معتقدید که انسان بایستی هر کتابی را پیش استاد درس بگیرد یا معتقدید برخی

کتابها را می توان بدون استاد - البته پس از درس گرفتن چند کتاب مهم - مباحثه و مطالعه کرد؟

استاد فرمودند: البته این بستگی به دو طرف دارد یعنی استاد و شاگرد. اگر استاد، استادی باشد که در یک کتاب، کلیدها را به

دست شاگرد بدهد و آن شاگرد هم خوب تحویل بگیرد، این کار ممکن است. پس باید فاعلیت فاعل و قابلیت قابل را در

نظر گرفت. البته من از ناحیه فاعلیت فاعل ها نقصی نداشتم، اشکال در خودم بود! قابلیت قابل تام نبود و لذا خیلی کتاب خواندم، خیلی استاد دیدم، خلاصه گفتم که با ((جان کندن)) درس خواندیم. شما آقا قدر این اوضاع را بدانید. آن زمان که ما در مدرسه مروی تهران بودیم، یک زیلویی کف مدرسه پهن بود که با زمین یکی شده بود و مال عهد دقیانوس (لبخند استاد) بود. اما حالا این حسین، پسر من آمده می گوید که در این مدرسه علمیه ما، به ما حجره می دهند، شام و ناهار می دهند، ماهانه شهریه هم می دهند! من به او گفتم: بابا اینها را نگو، من هم دهنم آب می افتد، هوس می کنم که دوباره بیایم توی حجره و طلبگی را از نو شروع کنم! (لبخند استاد). (۲۸۰)

دانش در پوست میش!

به سقراط که بنایش آمادگی دادن به جانها بود، گفتند: چرا کتاب تاءلیف نمی کنی؟ گفت: دانش خویش را در پوست میش نمی گذارم!

استاد زیاد دیدن

در درس باید استاد زیاد ببینید آقا، باید آن قدر استاد ببینید که خصی تان کنند! ملا شدن کار مشکلی است، ملایکه هم بیکار نیستند که دایم کفشهای امثال ما را جفت کنند! (۲۸۲)

ارزش استاد

استاد فرمودند: ما ۱۳ سال در محضر مرحوم آقای شعرانی بودیم و بهره ها بردیم. قدر استاد را باید دانست. من در سابق که طلبه مجردی بودم و در مدرسه حجره ای داشتم، یک روز آمدم حجره دیدم یک آقای متشخصی نشسته است. گفتم: فرمایشی دارید، گفت: آمده ام از شما دعوت کنم که در دانشگاه تدریس کنید! تعجب کردم. بعد با خود اندیشیدم که اگر من قبول کنم دیگر نمی توانم از استادهایم به خوبی استفاده کنم، لذا این دعوت را رد کردم تا از اساتید محروم نشوم. حکومت پهلوی و ضرر فرهنگی

وقتی که من مدرسه مروی بودم، یکی از آقایان بزرگوار و اساتید نامدار، که اهل تاءلیف بود گاهی به من سری می زد، و حال می پرسید. روزی آمد و گفت: از امروز تهران خبر داری؟ عرض کردم: آقا، من طلبه ام و خبر ندارم. گفت: امروز (قریب چهل سال پیش) یک هواپیما کتاب خطی از تهران پرواز کرد برای آمریکا.

اینها که پیش می آمد، مرحوم آقای شعرانی می فرمود که ضرر و صدمه ای که بر معارف و فرهنگ این کشور، این پدر و پسر (رضاخان و محمدرضا) زدند مغول نزده بودند. (۲۸۴)

علمی که دزد ببرد چه سود

گویند ابو حامد محمد غزالی آن چه را فرا می گرفت در دفترها می نوشت . وقتی با کاروانی در سفر بود و نوشته ها را یک جا بسته با خود برداشت . در راه گرفتار راهزنان شدند. غزالی رو به آنان کرد و به التماس گفت : این بسته را از من نگیرید دیگر هر چه دارم از آن شما. دزدان را طمع زیادت شد آن را گشودند و جز دفترهای نوشته چیزی نیافتند. دزدی پرسید که این ها چیست ؟ چون غزالی وی را به آنها آگاهی داد. دزد راهزن گفت : علمی را که دزد ببرد به چه کار آید. این سخن دزد در غزالی اثری عمیق گذاشت و گفت : پندی به از این از کسی نشنیدم و دیگر در پی آن شد که علم را در دفتر جان بنگارد. آری بهترین دفتر دانش و صندوق علوم برای انسان گوهر جان و گنجینه سینه او است باید دانش را در جان جای داد و بذر معارف و علوم را در مزرعه دل به بار آورد که از هر گزند و آسیبی دور، و دارایی واقعی آدمی است. (۲۸۵)

روز برفی و طلب علم

نکته ای از پیر دانایم جناب استاد علامه شعرانی - جانم به فدایش - حلقه گوش خاطر ام است : در مدرسه مروی تهران حجره داشتیم و از آنجا به سه راه سیروس که اکنون چهار راه سیروس است ، برای درس به منزل آن حضرت که دانشگاه دانش پژوهان بوده تشریف یافتیم . روزی از روزهای زمستان که برف سنگین و سهمگین تماشایی آن کوی و برزن را هموار کرده بود که گویی شاعر در وصف باریدن آن برف گفته :

در لحاف فلک افتاده شکاف***پنبه می بارد از این کهنه لحاف

برای حضور در مجلس درس ، دو دل بودم ، هم به لحاظ مراعات حال استاد و منزل آن جناب ، و هم به لحاظ کسوت و وضع طلبگی خودم که کوس ((عاشقان کوی تو الفقر فخری)) می زدم بالاخره روی شوق فطری و ذوق جبلی به راه افتادم و برهه ای از زمان بر در سرایش مکث کردم و با انفعال ، حلقه بر در زدم چون به حضورش مشرف شدم عذر خواهی کردم که در چنین سرمای سوزان مزاحم شدم . فرمودند: از مدرسه تا بدین جا آمده ای ، آیا گدایان روزهای پیش که در کنار خیابانها و کوچه ها می نشستند و گدایی می کردند امروز را تعطیل کردند؟ عرض کردم : بازار کسب و کار آنان در چنین روزهای سرد، گرم است .

فرمودند: گداها دست از کارشان نکشیدند، ما چرا تعطیل کنیم و گدایی نکنیم. (۲۸۶)

خطیبان بی عمل

از پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله وسلم نقل است که فرمود: ((همان طور که زندگی می کنید می میرید و همان گونه که می خوابید محسوس می شوید)).

و نیز فرمود: شب معراج مردمی را دیدم که لبانشان بریده شد و دوباره به شکل اول باز می گشت و دوباره بریده می شد. جبریل مرا گفت: اینان خطیبان امت تو هستند که لبانشان بریده می شود؛ چون به آن چه که می گویند عمل نمی کنند. کسب علم

ماجرایی است که شیخ بهایی در ابتدای جلد سوم کشکول آورده است؛ در آن جا که می گوید: ((شهید ثانی از عنوان بصری، که پیرمردی نود و چهارساله بود، نقل می کند که او گفت: چند سالی نزد مالک بن انس می رفتم چون جعفر بن محمد صادق علیه السلام آمد، نزد او رفتم و مایل بودم، همان طور که نزد مالک بن انس برای اخذ علم می رفتم، از آن حضرت نیز کسب علم نمایم. روزی حضرت به من فرمود: من خواستاران بسیاری دارم، لیکن مرا در هر ساعتی از شب و روز او رادی است که باید بدانها مشغول باشم؛ پس مرا از ورود و ذکرم باز مدار! و همان طور که پیش می کردی، نزد مالک رو، و از او کسب علم کن!

(چون این سخن شنیدم) سخت غمگین شدم و از حضورش مرخص شده، با خود گفتم: اگر در من خیری دیده بود، این چنین نمی فرمود. پس وارد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شده، بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سلام کردم. فردایش به کنار قبر پیامبر آمدم و دو رکعت نماز خوانده، گفتم: خدایا از تو می خواهم که قلب جعفر علیه السلام را با من نرم گردانی و آن چه از علم او که باعث هدایت من به صراط مستقیمت شود، روزی ام گردانی! سپس با ناراحتی به خانه بازگشتم و نزد مالک بن انس نیز رفتم، چرا که قلبم، از محبت جعفر بن محمد علیه السلام مملو بود و تنها برای ادای نماز واجب از خانه خارج می شدم. تا این که صبرم تمام شد و به در خانه حضرت آمده، اذن ورود خواستم. خادمش بیرون آمد و گفت: حاجت چیست؟

گفتم: می خواهم بر شریف (امام صادق) سلامی عرض نمایم.

گفت: در حال نماز است. مدتی همان جا نشستیم. پس از اندکی خادم آمد و گفت: بر برکت خدا وارد شو! وارد شدم و سلام کردم، حضرت جواب گفت و فرمود: بنشین خدایت بیخشايد! نشستیم. حضرت سر مبارکش را بالا آورد و فرمود کنیه ات چیست؟

گفتم: ابوعبدالله.

فرمود: خداوند کنیه ات را ثابت بدارد و توفیقت دهد! ای ابوعبدالله! حاجت چیست؟

با خود گفتم: اگر در این دیدار، حتی جز این دعا بهره ای دیگر نبرم، باز هم کافی است. حضرت دوباره فرمود: حاجت چیست؟

گفتم: از خدا خواستم که قلب شما را با من نرم گرداند و از علم شما، اندکی روزی ام گرداند و امیدوارم که خدای تعالی این حاجت شریف را اجابت فرماید.

فرمود: ای ابوعبدالله! علم با تعلم حاصل نشود؛ بلکه نوری است که بر قلب آن کس که خداوند خواهد هدایتش کند بتابد. اگر طالب آنی، ابتدا در نفس خود، حقیقت عبودیت را جستجو نما و علم را به واسطه عمل بجوی و از خدا فهم و درک را طالب نما! تا تو را عطا فرماید.

گفتم: ای شریف!

فرمود: بگو، ای اباعبدالله!

گفتم: ای ابا عبدالله! حقیقت عبودیت چیست؟

فرمود: سه چیز است: یکی این که بنده در آن چه که خدا به او داده است، مالکیتی برای خود قایل نشود؛ چرا که بنده و غلام را ملک و مالی نیست. مال و ثروت را از آن خدا بداند و طبق اوامر او، آن را مصرف نماید. دیگر این که بنده تدبیری برای خود نداشته باشد. و شیء سوم آن که، در آن چه که خداوند تعالی امر و نهی اش فرموده است، خود را مشغول سازد (و از آن اطاعت کند). پس چون خود را مالک عطایای خداوند، نبیند، اتفاق بر او سهل شود، و چون تدبیر خود را به او تفویض کند، مصایب دنیا برای او آسان گردد و چون به اطاعت و انجام اوامر و نواهی خداوند مشغول باشد، به ستیز و مباحثات با مردم نپردازد. و چون خدا بنده ای را با این سه خصیصه گرامی داشت، دنیا و ابلیس و خلق در نظر او خوار شوند و دنیا را برای تکاثر و تفاخر نطلبند، و آن چه را که نزد مردم است، برای عزت و بلندی مرتبه خود طلب نکند و روزهایش را به بطالت نگذارند. پس این اولین درجه تقواست. خداوند متعال فرموده است: *تلك الدار الاخرة نجلها للذین لا یریدون علوا*

فی الارض و لافسادا و العاقبه للمتقین. (۲۸۹)

گفتم: ای ابا عبدالله مرا نصیحتی فرما!

فرمود: تو را با نه چیز وصیت کنم، که آن، وصیت من است برای کسانی که خواهند در طریق خدای تعالی گام نهند و از خدا مسألت دارم که تو را عمل بدان ها موفق نماید!

یک نصیحت ، در ریاضت نفس است و سه دیگر در حلم و سه نصیحت بعدی در علم . آنها را حفظ کن و سبک مشمار! فرمود: اما در مورد ریاضت : آن چه را که بدان اشتها و میل نداری مخور! چون موجب حماقت و بلاهت شود. چیزی مخور جز به هنگام گرسنگی ، و چون خوردی ، از حلالش بخور و نام خدا آور و حدیث رسول صلی الله علیه و آله وسلم را به یاد آور که فرمود: آدمی ، هیچ ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرد. پس اگر لازم شد که طعامی بخورد، ثلثی از شکمش را برای طعام ، و ثلثی را برای آب و ثلثی دیگر را برای نفسش قرار دهد.

اما نصیحتی که در حلم است : چون کسی تو را گفت که اگر یکی بگویی ده تا می شنوی ، او را بگو که اگر ده تا بگویی ، یکی هم نخواهی شنید. چون تو را دشنام دهند، او را بگو که اگر در آن چه گفته ای صادقی ، از خدا می خواهم که مرا ببخشد، و اگر کاذب هستی ، از خدا می خواهم که تو را ببخشد. و چون کسی تو را به خنی - به فحش و ناسزا - وعده داد، او را به نصیحت و دعا وعده ده !

اما درباره علم : آن چه را نمی دانی از آگاهان بپرس ولی برای عیب جویی و آزمایش مپرس . با راءى شخصی ات کاری انجام مده و در تمام مسایل راه احتیاط را پیشه کن . از فتوا دادن فرار کن ، همچنان که از شیر فرار می کنی . گردنت را پل مردم قرار مده ! اکنون ای ابو عبدالله برخیز و برو که نصایحم را گفتم و مرا از وردم باز مدار! چرا که من به نفس خود ظنیم .
والسلام علی من اتبع الهدی))

ای باقی سداد و طالب رشاد و سالک طریق ربّ عباد! در این صحیفه که با قلم ولایت نگاشته شده و نور و هدایت در آن نقش بسته است ، تامل نما!

و حال ، نفس خاطی خودم را مخاطب قرار داده ، گویم : ای هالک ! چه چیزی تو را به خدایت مغرور کرده است که نزد او اعمال فاضح ، به انجام می رسانی؟! برخیز و به سوی کسی که تو را آفریده و به صورتی که خواسته قرار داده است سفر کن ! آیا نمی بینی که ما ما سوای او، پیش در خانه اش به اعتکاف نشسته اند؟! چرا به سوی او پر نمی کنی و عمر را در قیل و قال سپری می کنی؟! و در سؤال و جواب ، فرومایگی می کنی؟! فرصت را غنیمت شمار و از غصه فارغ شو! تسویف را کنار گذار، که وضع و شریف را از میان برد. نزد پروردگار بخشنده ات حضور یاب ، که حضور مورث نور است ! و بلکه نور علی نور است ، و الله نور السموات و الارض و (خداوند) نور جمال آنها است . مگر قرآن را نخوانده ای که خداوند فرموده است : من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا مگر سخن امام صادق علیه السلام را نشنیده ای که فرمود: ((علم تنها به تعلّم حاصل نشود؛ بلکه نوری است که بر قلب آن کس که خداوند می خواهد هدایتش کند، بتاباند)).(۲۹۰)

برطرف کننده شک و تردید

کلینی قدس سره به طور مفصل در کتاب کافی و به اسنادش از یونس بن یعقوب این روایت را نقل می کند که او گفته است: جمعی از اصحاب امام صادق علیه السلام من جمله ، حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و طیار در خدمت حضرتش حضور داشتند. هشام بن حکم نیز که هنوز جوان نوری بود در میانشان دیده می شد.

حضرت ، خطاب به هشام فرمود: ای هشام ! خبر نمی دهی که با عمرو بن عبید چه کردی ، و چه از او پرسیدی؟

هشام عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ! شما را بسیار بزرگ می دانم و از سخن گفتن در محضر شما شرم دارم ؛ به طوری که زبانم در برابرت گنگ می نماید.

امام فرمود: چون شما را دستوری دادم ، انجام دهید.

هشام عرض کرد: به من از موقعیت و مجلسی که عمرو بن عبید در مسجد بصره پیدا کرده و بحثی در آن جا با پا کرده است خبر رسید و مرا گران آمد. به قصد او، به سوی بصره حرکت کردم و روز جمعه به شهر وارد شدم . در مسجد حلقه درس بزرگی بود که عمرو بن عبید در آن حاضر بود، پارچه سیاه پشمینی به کمر بسته و عبایی به دوش انداخته بود و مردم از او پرسش می کردند. در میان جمعیت ، راهی باز کرده ، به جلو رفتم و نشستم .

سپس خطاب به عمرو گفتم : ای مرد عالم ! من مردی غریبم و سؤالی دارم ، آیا اجازه می دهی بپرسم ؟

گفت : بپرس !

گفتم : آیا تو چشم داری ؟

گفت : پسر جان ، این چه پرسشی است ؟ چیزی که خود می بینی چرا از آن سؤال می کنی ؟

گفتم : پرسش من همین است .

گفت : بپرس پسر ، اگر چه پرسشت احمقانه است !

گفتم : همان پرسش را جواب ده !

گفت : بپرس !

دوباره پرسیدم : آیا تو چشم داری ؟

پاسخ داد: آری !

گفتم : با آن چه می کنی ؟

جواب داد: رنگها و اشخاص را می بینم و تشخیص می دهم .

سؤال کردم : بینی هم داری ؟

گفت : آری !

گفتم : به چه کارت می آید؟ گفت : با آن بوها را استشمام می کنم .

پرسیدم : آیا دهان نیز داری ؟

پاسخ گفت : بلی !

گفتم : با آن چه می کنی ؟

گفت : با آن غذا می خورم و مزه آن را می چشم .

پرسیدم : تو گوش هم داری ؟

پاسخ داد: آری !

گفتم : با آن چه می کنی ؟

گفت : صداها را می شنوم .

گفتم : قلب نیز داری ؟

گفت : آری !

گفتم : با آن چه می کنی ؟

گفت : به وسیله آن ، هر آن چه جوارح و حواسم ، درک می کنند، امتیاز و تشخیص می دهم .

گفتم : مگر این اعضای دراکه ، تو را از قلب بی نیاز نمی کنند؟

گفت : نه !

گفتم : چطور بی نیاز نمی کنند با این که همه صحیح و سالمند؟

گفت : پسر جان ! وقتی آن ها در چیزی که می بویند، یا می بینند، یا می چشند و یا می شنوند شک و تردیدی می کنند، در

تشخیص آن به قلب مراجعه می نمایند تا یقین حاصل و شک باطل شود.

از او پرسیدم : آیا خداوند قلب را برای رفع شک در حواس ، قرار داده است ؟

گفت : آری !

گفتم: پس آیا باید قلب موجود باشد وگرنه برای حواس، یقینی حاصل نمی‌شود؟

پاسخ گفت: آری!

گفتم: پس آیا باید قلب موجود باشد وگرنه برای حواس، یقینی حاصل نمی‌شود؟

پاسخ گفت: آری!

گفتم: ای ابامروان! خداوند تبارک و تعالی حواس تو را بی‌امام رها نکرده و برایشان امامی قرار داده تا صحیح را نمایان کند و شکشان را به یقین رساند، ولی این خلایق را در شک و حیرت و اختلاف رها نموده و امامی برایشان منصوب نکرده تا آنان را از شک و تردید خارج سازد، در حالی که برای اعضای تن تو امامی معین کرده تا آنها را از حیرت و شک در آورد؟

عمرو مدتی خاموش ماند و چیزی نگفت. سپس روی به من کرد و گفت: آیا تو هشام بن حکمی؟
گفتم: نه!

پرسید: از هم نشینان اوئی؟

جواب دادم: نه!

گفت: پس اهل کجا هستی؟

گفتم: اهل کوفه!

گفت: پس تو خود اوئی.

سپس مرا در آغوش گرفت و در جای خود نشانید و خود کنار رفت و دیگر چیزی نگفت تا من برخاستم.

در این هنگام امام صادق علیه السلام خندید و فرمود: ای هشام! چه کسی این مطلب را به تو آموخته است؟
گفتم: چیزی است که از شما گرفته‌ام.

فرمود: به خدا قسم که این در صحف ابراهیم و موسی، مکتوب است ((۲۹۱) (۲۹۲)

قیاس مکن

ابن شبرمه گفت: ((روزی همراه ابوحنیفه بر جعفر بن محمد علیه السلام وارد شدم، ایشان خطاب به ابوحنیفه فرمود: از خدا

بترس و در دین، به راءی خود قیاس مکن! چه اولین کسی که قیاس کرد، ابلیس بود... و وای بر تو، آیا گناه قتل نفس

بزرگتر است یا زنا؟

ابوحنیفه پاسخ داد: قتل نفس.

امام علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل در قتل نفس ، دو شاهد را قبول کرده است ، ولی درباره زنا، جز چهار شاهد را نپذیرفته است .

سپس ، امام علیه السلام فرمود: نماز عظیم تر است یا روزه ؟!

ابوحنیفه ، پاسخ داد: نماز.

امام فرمود: پس چرا زن حیض ، باید قضای روزه اش (در حال حیض) را به جای آورد، ولی قضای نمازش لازم نیست؟! تو

چگونه قیاس را روا می داری؟! پس ، از خدای بترس و قیاس مکن !

سپس ابن شبرمه گوید: امام (از من)، پرسید، پلیدی بول بیشتر است یا منی ؟

گفتم : بول .

فرمود: پس چرا خدای تعالی درباره بول ، وضو را کافی دانسته ، لیکن درباره منی ، غسل را واجب ؟

فرمود: آیا زن ضعیف تر است یا مرد؟

گفتم : زن

فرمود: پس چرا خدای تعالی سهم مرد را در ارث دو برابر زن قرار داده است ؟ آیا می توان در این مورد قیاس کرد؟

گفتم : نه !

فرمود: چرا خداوند درباره سارق ده درهم ، حکم به قطع (دست) فرموده ولی اگر دست مردی قطع شود، کسی که دست او را

قطع کرده است باید پنج هزار درهم ، به عنوان دیه بدو بدهد؟ آیا در این مورد می توان قیاس کرد؟ گفتم نه!...)).(۲۹۳)

فقیه ترین مردم

حسن بن زیاد گوید:

((از ابوحنیفه پرسیدم : فقیه ترین مردم کیست ؟

ابوحنیفه پاسخ داد: جعفر بن محمد. هنگامی که منصور، او را وادار به آمدن نزد خود کرد، مرا خواند و گفت : مردم به جعفر

بن محمد مایل شده اند؛ مسأله هایی سخت آماده و بر او عرضه کن .

من نیز چهل مسأله آماده ساختم . سپس ، ابوجعفر (منصور) مرا احضار کرد. نزد او که در حیره رفتم . چون بر او وارد شدم ،

جعفر علیه السلام در سوی راستش نشست. چون او را دیدم ، هیبت او مرا بسیار متاثر ساخت ، به طوری که از دیدن

ابوجعفر (منصور) چنین نشده بودم . سلام کردم و نشستم .

منصور به ایشان گفت: ای اباعبدالله! این مرد، ابوحنیفه است.

جعفر علیه السلام فرمود: بله، او را می شناسم.

منصور روی به من کرد و گفت: ای ابوحنیفه! مسأله هایت را بر ابوعبدالله مطرح ساز!

من نیز مسأله ها را عرضه نمودم و ایشان پاسخ داده، می فرمود: رأی شما چنین است، رأی اهل مدینه چنین و رأی من چنین.

پاسخ ایشان، گاه چون نظر ما بود و گاه چون نظر اهل مدینه، و گاه با هر دو مخالف. تا آن که تمام چهل مسأله را مطرح کردم و پاسخ شنیدم.

(ابوحنیفه سپس می گوید: آیا اعلم مردم جز کسی است که به اختلاف آنان از همه عالم تر است؟) (۲۹۴)

شروع کسب دانش

((یک بنده خدایی بود، که خدا رحمتش کند قرائت قرآنش خوب بود و یک روز در صحرا زمین شخم می زد آن زمان هنوز آگاهی نداشتم و در قرآن می دیدم که نوشته ولم یکن له کفوا احد و ما در نماز می خواندیم ولم یکنه کفوا احد، به این آقای کشاورز گفتم: قرآن دارد ولم یکن چرا در نماز می خوانیم ولم یکن؟ ایشان گفتند: حروف یرملون است، گفتم: یرملون یعنی چه؟ و ایشان قدری بدان فن صحبت کرد و گفت: الان که وقتش است چرا شما معطلید برو دنبال تحصیل علوم و معارف آن وقت به نجف اشاره کرد... حرف او در دلم نشست و همین وضعیت مرا دگرگون کرد. نصف شب برخاستم و وضو گرفتم همه اهل خانواده در خواب بودند نخواستم اظهار کنم که آنها بدانند. خانه ما یک ((دیوان حافظ)) بود گفتم: آقای حافظ من که نمی دانم آنهایی که با کتاب تو فال می گیرند چه می کنند و چه می گویند...

یک فاتحه برای شما می خوانم شما هم بگویید من چه کنم دنبال درس بروم یا نه؟

فاتحه را خواندم و دیوان را باز کردم. همه اشعارش را که نمی فهمیدم چون خردسال بودم و قوه تحصیلاتم تا ششم ابتدایی بود. غزلی که کلمه مدرسه داشت و همین کلمه مدرسه در من خیلی اثر گذاشت و بی تاب شدم که آن شب را به روز بیاورم و صبح بروم به سراغ مدرسه)).

تربیت شاگرد

علامه حسن زاده آملی گوید: ((... در همان اوایل جوانی نماز شب من ترک نمی شد اساتید به ما مرتب تاءکید می کردند شما باید در رفتار و کردارتان مواظب باشید و مراعات بکنید اساتید ما خیلی مواظب اخلاق ما بودند و از این جهت به گردن ما حق

دارند.... در دو جناح علم و عمل خیلی مواظب ما بودند خودشان هم بسیار مردم وارسته ای بودند، بنده به نوبه خودم در این شش سال که شاگرد آنها بودم، هیچ نقطه ضعفی در آن ها ندیدم، حرکاتشان، معاشرت ایشان، همه خوب و پاکیزه بود و بسیار مردم قانعی بودند...))

حریم استاد

((بنده حریم اساتید را بسیار بسیار حفظ می کردم، سعی می کردم در حضور استاد به دیوار تکیه ندهم. سعی می کردم چهار زانو بنشینم، حرف را مواظب بودم زیاد تکرار نکنم، چون و چرا نمی کردم که مبادا سبب رنجش استاد بشود، مثلا من یک وقتی محضر همین آقای قمشه ای (مرحوم حاج میرزا مهدی الهی قمشه ای) نشسته بودم، خم شدم و کف پای ایشان را بوسیدم، ایشان برگشتند و به من فرمودند: چرا این کار را کردی؟ گفتم: من لیاقت ندارم که دست شما را ببوسم برای بنده خیلی مایه مباهات است خوب چرا این کار را نکنم؟...)) (۲۹۷)

افراط در تحصیل

گویند که ابن اعلم ریاضی دان منجم معروف معاصر عضدالدوله دیلمی (علی بن حسن - یا حسین - علوی، متوفی سال سیصد و هفتاد و چهارم یا پنجم هجرت) از کثرت کار و کوشش در تحصیل و تصنیف علوم و فنون، خستگی و ملال دماغی بدو و روی آورد به گونه ای که وقتی او را دیدند با آن همه عشق و علاقه اش به کتاب، کتاب هایش را یک جا جمع کرده می خواهد آتش بزند؛ لذا مرحوم استاد از روی مطایبه به بنده فرمود: کاری نکنی که به سرنوشت ابن اعلم دچار شوی.

هدیه قبله نما

تیمسار سرتیپ حسین علی رزم آرا رحمه الله علیه که آوازه قبله نما ی او همه جا را فراگرفته است، در اول اردیبهشت ماه سنه هزار و سیصد و پنجاه و شش هجری شمسی، شخصا به تنهایی در قم به دیدارم آمد، و یک عدد قبله نما که از کارهای بسیار ارزشمند آن شادروان زنده یاد است با برخی از آثار قلمی دیگرش را برایم تحفه و هدیه آورده بود، پس از آن من نیز روزی راهی تهران شدم و به دیدارش رفتم که چه گشاده رویی و تازگی ها و مهمان نوازی به سزا بنمود. حقا او را مسلمانی معتقد و دانشمندی متواضع و منصف و نیک منش و خوش محضر یافتیم. در جلسه قم، مسایلی چند در پیرامون موضوعات گوناگون هیوی پیش آمد، دلیل برخی از آنها را طلب کرد، ما هم مآخذی از تراث علمی علمای دین و مصادری از کتب دانشمندان پیشین را به حضورش عرضه داشتیم، که بسیار شگفتی از خود نشان داد، و همی ابتهاج و انبساط می نمود، و از من خواست که این حقایق و معارف با شرح و بسطی در دست دانشمندان و اندیشمندان قرار گیرد. (۲۹۹)

در زمان پیامبر خاتم (ص) طبیعی یهودی درگذشت ، آن حضرت را از وفات وی خبر دادند، رسول اکرم از شنیدن آن اظهار تأسف کرد، عرض نمودند: یا رسول الله این متوفی یهودی بوده است، فرمود: مگر نمی گوئید طبیب بوده است .

درمان مالیخولیا

((از نوادر معالجات که صاحب طبقات الاطباء از ابولبرکات نقل کرده این است که یکی از اهالی بغداد را مالیخولیایی عارض شده و مدتهای مدید بدان رنج مبتلا بود، و هنگام مشی و حرکت گمانش این بود که خمی بر سر او نهاده اند و دستهای خود بدان خم می نهاد و حرکت می نمود. کسان آن مریض هر قدر سعی در معالجت او می کردند، حالت اختلال دماغ آن مریض بیشتر می شد تا آن گاه که شرح آن مرض در پیش او دادند، پس از تامل و تفکر در مرض دانست که به ادویه مزاجی آن بری پدید نخواهد گردید، و به تدابیر و تصرف در قوه خیالیه وهمیه وی او را برء پدید خواهد گردید. پس کسان مریض را گفت که : روزی او را در نزد من حاضر کنید که معالجت او را به آسانی متقبلم .

روز دیگر آن مرد مالیخولیایی را به نزد وی آوردند، ابولبرکات سر به زیر داشت بعد از لمحه ای سر بلند کرد و گفت : این کیست و این خم بزرگ را چرا بر سر نهاده ؟ بعد سر به زیر افکند. مرد آهسته به همراهان خود گفت : همواره می گفتم که این خم بر سر من است و شما منکر می شدید. او از زیر چشم می نگریست ، پس سر برداشت و گفت : او را به منزل برده تا ده روز نگذارید بیرون رود، روز دهم به نزد من آورده به یک طرفه العین این خم را بشکنم . و از این رنج آسوده گردد چه بعضی آلات و ادوات خواهم ساخت که در این چند روز او را صبر باید نمود.

مرد مالیخولیایی از تقریر وی خوشحال گشته به منزل خودش مراجعت کرد. چون نزدیک به روز موعود گشت ، آن طبیب کامل غلام خود را بخواست و گفت : خمی را به ریسمان ببند و در بام خانه منتظر باش ، چون آن مرد مالیخولیایی به درون درآید، من او را به حرف مشغول می کنم و تو خم را بیاویز و بر سر او نگاه دار، و به غلام دیگر گفت : تو نیز چوبی که بر سر آن آهنی سخت باشد نگاهدار، و چون وقت معین برسد و طبیعت او را مستعد نمایم و اشارت کنم تو آن چوب را سخت بر آن خم بکوب که خرد گردد. پس در روز معهود مریض را به نزد وی آوردند، ابتدا نبض گرفت و چند حبّ مخدر به وی داد، آن گاه اهالی مجلس را بگفت تا متفرق گشته ، و چند نفر از تلامیذ خاص را نگاه داشت ، دست آن شخص بگرفت و به فضای خانه اش آورد، و هم چنان صحبت می داشت و می گردید تا بدان محلی که ما بین او و غلامان معهود بود بازداشتن ، و

گفت : لحظه ای از این موضع حرکت مکن . پس آن غلام اول خم را بیاویخت و محاذی سر وی نگاه داشت ، آن گاه گفت : شربتی قویّ السّکر آورده بدو دادند، به قدر شربت بنوشید چند قدم عقب رفته اشارت به غلام دیگر کرد، به یک دفعه غفلت چوب بر آن خم بناوخت ، صدایی مهیب برخاسته خم خورد گردید بر اطراف وی بر زمین ریخت ، آن مرد از هول آن کار فریادی زد و بیهوش گردید؛ پس بگفت تا او را مالیده به هوش آوردند و شربتی دیگر بدو بخوراندند از آن وحشت آسوده گشت و آن خم را چون معاینه بشکسته دید آن خیال به کلّی از وی زایل گردید، یک دو روز دیگر او را نگاه داشته بعضی از ادویه مزیل سوداء به جهت اصلاح مزاج آن مریض به وی بخوراند، مریض زیاده از وی اظهار امتنان کرده با سلامت به منزل خود مراجعت نمود).

طبابت زکریای رازی

منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود، وجع مفاصلی نمود که معظم اطّباءی آن زمان زبان به اعتراف به عجز از علاج آن گشودند، و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند. راءى ارکان دولت بر آن قرار یافت که با محمد زکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند، کسی به احضار او فرستادند، چون به کنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود، تا او را دست و پا بسته در کشتی انداختند، چون از دریا عبور کرده به پادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه به عمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد، بیت :

از قضا سرکنگین صفرا فزود*** روغن بادام خشکی می نمود

بعد از آن با پادشاه گفت : هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن مترتب نشد، اکنون تدبیری نفسانی مانده ، اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها، والا یاءس کلی خواهد بود. پس پادشاه را تنها به حمام برد و مقرر نمود که دیگری درنیاید. و بعد از آن که حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد، و به انواع فحش زبان گشاد و گفت : ((تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب اندازند و به اهانت چندین فرسخ راه بیاورند؟ من نیز حالی به همین کارد از تو انتقام خواهم نمود)). پادشاه از نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست . محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی به یکی از خواص سلطان داد و به ایشان گفت : پادشاه را بیرون آرید و به دستوری که این جا نوشته ام عمل کنید، و در حال بر مرکب تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد. پس پادشاه را به همان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت ، چه موادّ بلغمی که سبب مرض بود به واسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت . و بعد از آن هر

چند پادشاه او را طلبید ملاقات نمود، و استعذار کرد که هر چند صورت شتمی که واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود فاء ما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید، و از سلاطین به هیچ حال ایمن نتوان بود.

هماهنگی طبّ با شریعت محمدی

آناتومیست نام دار و طبیب بزرگوار مرحوم علی بن زین العابدین همدانی در هامش کتاب شریف امراض عصبانی ترجمه کتاب مسیو کریزل فرانسوی گوید:

روزی وارد یکی از مریض خانه های پاریس شدم در حالی که کسی مرا نمی شناخت ، چنان که رسم است طبیب معلم و نایب او و چند نفر از شاگردان طبیب و دواساز و دختر از دنیا گذشته که اسباب عیادت اند تمام مرضای روزهای سابق و آن هایی که همان روز داخل شده بودند عیادت کرده ، معلم اغلب آنها را الکلیسم یعنی مسموم از افراط شرب شراب تشخیص نمود. خطاب به همگی نموده ، گفت : حضرات انصاف بدهید و ببینید محمد چه قدر مرد بزرگی بوده است که هزار و دویست سال قبل از این ، این مطلب را فهمیده و از شرب آن نهی فرموده ، و ما حیوان ها که می گوییم تربیت شده ایم ، می خوریم تا به این قسم ها مبتلا می شویم .

و از این غریب تر روزی در مریض خانه که امراض کوفت و سوزنک را معالجه می کنند، معلم جراحی در مدرس یعنی اطاق اعمال یدی چند عمل یدی کرد. دو نفر از آنها که یکی را ماده کوفتی به سر حشفه رسیده حشفه و خیلی از پوست آن را متاکل کرده متورم شده هیئت غریبی پیدا کرده بود. یکی دیگرش با وجود این که حشفه متاکل شده بود به طوری متورم بود که دیگر ادرار کردن و دور کردن پوست آن ممکن نبود، لابد شد آنها را به زحمت زیاد ختنه کرد. بعد از فراغ از این اعمال که دست و اسباب او آلوده به چرک متعفن شده بود، در کمال تغیر چاقو را بر زمین زده گفت : کاشکی ما هم به دین محمد بودیم که اگر از اول ختنه می کردیم ، این طورها گرفتار نمی شدیم . (۳۰۵) (۳۰۶)

فاضل اطباء

آورده اند که فاضل اطباء جالینوس معاصر عیسی مسیح علیه السلام بود، و هنگامی که آن پیغمبر خدا مبعوث شد، جالینوس پیر شکسته بود، و چون شنید که آن بزرگوار مرده زنده می کند، گفت : این طبّ نیست این نبوت است لذا از غیب بدو ایمان آورد، و خواهرزاده خود بولص را به متابعت آن جناب امر فرمود و وی را به سویس گسیل داشت و خود از مهاجرت به سبب پیروی و ناتوانی عذر خواست و نامه ای بدین مضمون برای آن حضرت ارسال داشت : ای طبیب نفوس ، ای پیغمبر خدا بسا

که بیمار به سبب عوارض جسمانی از خدمت طیب باز می ماند، خواهرزاده ام بولص را به حضور شما فرستادم تا به آداب نبوت جان خویش را معالجه کند.

بولص به حضور روح الله علیه السلام تشرّف حاصل کرد و نامه جالینوس را تقدیم داشت آن بزرگوار اکرامش کرد و وی را گرامی داشت . و این بولص یکی از حواریین آن جناب شد و تا بدان پایه رسید که گفته اند: اگر در حواریون حضرت مسیح علیه السلام کسی جز بولص نمی بود، هر آینه بولص کافی بود.

و آن پیغمبر خدا در جواب نامه جالینوس بدو نوشت : ای کسی که از علم صحیح خود انصاف دادی ؛ مسافت ، حجاب جانها نمی گردد والسلام .(۳۰۷)

باری به قول بلبل بستان عشق حافظ شیرین سخن :

گرچه دوریم به یاد تو قدح می نوشیم*** بعد منزل نبود در سفر روحانی

جلوه بخت تو دل می برد از شاه و گدا*** چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی

مرض خوره اندرونی در یزید

آورده اند به نقل صحیح که یزید را در آخر عمر مرضی پیش آمد که آن را خواره اندرونی گویند، که روزی هزار بار آرزوی مرگ در دلش می گذشت اما از کمان قهر قضا و قدر تیر مرگش میسر نمی گشت . ع : ((به مرگ خویش راضی گشتم و آن هم نمی بینم)) می گفت .

روزی یکی از حکما یزید را گفت که هیچ می دانی که تو را مرض چیست و نیش و ریش درون را باعث کیست ؟ یزید گفت : از کثرت نیش و درد خبر دارم ، اما از حقیقت آن حال غافل و ناهوشیارم . فی الحال حکیم مقدار نخودی موم انگبین را به رشته باریک بسته بدو داد، گفت : سر ریسمان را گرفته این موم را فرو بر تا بر تو راز درونت از بیرون آشکار گردد، و یزید به قول حکیم موم را فرو برد و سر رشته را به دست نگاه داشت ، بعد از زمانی سر رشته را کشیده موم را بیرون آوردند دو عقرب سیاه بر آن موم چسبیده بود از حلق او بیرون آمد. حکیم گفت : یا ابالحکم دانستی که ریش درونت به کدام نیش آراسته است و حجره تاریک ضمیرت به زخم کدام جانور پیراسته ؟ گفت : آری والله که بدین ریش و بدین نیش گرفتارم . مدت مدید فریادها می کرد تا بمرد. ع ((این است سزای آن که آنش عمل است .)) و هرگاه خواهند عقرب را از سوراخش بیرون آرند به همین دستور عمل باید نمود که در محبت موم آن شوم بی اختیار است ، و به دام چشم هایشان شهید مایل و گرفتار در صحرای دستپول و ششدر کودکان عرب جهت بازی علی الدوام با عقرب این عمل می نمایند که بسیار مشاهده رفته .

حاکمیت قضای الهی بر امور

جالینوس از جمله هشت طبیب که مرجع و مآب و رؤس ارباب صناعت طب بودند یکی او بود و وی ختم طبای کبار بود و در علم طب چهارصد کتاب تصنیف کرد، و زنی را که در علم طب مهارتی داشت خصوصا در معالجه زنان دریافت و از ادویه بسیار قلیل الوجود به دست آورد.

چنین استماع افتاده که وی را در آخر عمر اسهالی شد و مدتی مدید هر چند در معالجه خود جد و جهد نمود آن مرض بیشتر می شد مردم طعن بسیار می کردند که با وجود کمال در معالجه امراض خصوصا در این مرض عجب درمانده است آخر الامر از طعن مردم به تنگ آمد و ایشان را بخواند و فرمود که خمی بیارند و پر آب کنند و اندک داروی بر آن آب بزد و بعد از آن فرمود تا آن را بشکستند آن آب بسته شده بود، فرمود که از این دارو بسیار خورده ام اصلا نفع نکرد بدانید که علم و تجربه در حین قضای حق تعالی به امری هیچ نفع نمی دهد. (۳۰۹)

متفرقات

گوش و دل کو؟

شیری را گر برآمد که از حرکت فروماند روباهی که از بازمانده شکار او طعمه چیدی روزی او را گفت : آیا ملک این بیماری را علاج نخواهد فرمود؟

شیر گفت : چنین می گویند که جز به گوش و دل خر علاج نپذیرد. روباه ، خر گزری را به چرب زبانی فریب داد و نزد شیر آورد شیر قصد وی کرد و زخمی انداخت و مؤثر نیامد و خر بگریخت . روباه بار دوم آن قدر افسون بر گوش دراز گوش بخواند تا باز وی را به شیر رسانید. در این بار شیر بر خر جست و سخت او را بشکست و روباه را گفت : شست و شویی بکنم و پس گوش و دل خر بخورم که دواى بیماری من است چون شیر غایب شد، روباه گوش و دل هر دو را بخورد.

چون شیر باز آمد گفت : گوش و دل کو؟

جواب داد که اگر او گوش و دل داشتی که یکی مرکز عقل و دیگر محل سمع است پس از آن که صولت ملک دیده بود دروغ من نشنودی و به فریب من فریفته نشدی و با پای خود به سرگور نیامدی .

دل باز نشود جز به دهان بسته

از سید کاینات روایت است که چون فرزندان و نبیره های آدم علیه السلام بسیار شدند در نزد وی سخن می گفتند و وی ساکت بود، گفتند: ای پدر چه شد شما را که سخن نمی گویی؟ گفت: ای فرزندان من چون خدا جل جلاله مرا از جوارش بیرون فرستاد با من عهد کرد و گفت گفتارت را کم کن تا به جوار من برگردی. (۳۱۱)

لعنت بر فلان

حکیمی، شخصی زاهد و پارسایی را دید که تسبیحی در دست داشت و یک به یک، حکما را نام می برد و لعن می کرد.

حکیم از او پرسید: ((چرا اینان را لعن می کنی و چه چیز باعث شده است که آنها مستحق لعن بدانی؟))

زاهد پاسخ داد: ((آنها قایل به وحدت واجب الوجود هستند)).

حکیم خندید و گفت: ((من نیز قایل به وحدت واجب الوجود هستم)).

شخص به خشم آمد و گفت: ((اسمت چیست؟))

حکیم جواب داد ((فلان)).

شخص گفت: اللهم العن فلانا.

بیت مقبول حق تعالی

یکی از مشایخ منکر ضیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود، شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه با

طبق های نور از آسمان نازل شدند، پرسید که: این چیست؟ گفتند: برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول

حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده، و آن بیت این است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار*** هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعه درآمد، در شب به در زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد، دید که چراغی افروخته و با خود

زمزمه می کرد، چون گوش کشید شنید که همین بیت می خواند.

آن را که خبر شد*** خبری باز نیامد

یکی از صاحبان سر به جیب مراقبت فرو برده بود، و در بحر مکاشفت مستغرق شده، حالی که از آن معامله باز آمد یکی

از محبان گفت: از این بوستان که بودی چه تحفه کرامت کردی اصحاب را؟

گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل برسم دامنی پر کنم

هدیه اصحاب را، چون برسیدم بوی گل چنانم مست کرد که دامنم از دست برفت.

وقتی حضرت عبدالمطلب نذر کرد که یکی از فرزندان خود را قربانی کند قرعه زدند به نام عبدالله علیه السلام درآمد، بعضی صواب چنان دیدند که به جای عبدالله شترهایی قربانی کنند، قرعه زدند عبدالله را قربانی کنند یا ده شتر، قرعه به نام عبدالله درآمد؛ زیاده کردند باز به نام عبدالله درآمد تا صد شتر، قرعه به نام صد شتر درآمد صد شتر را برای انسان قربانی کردند. خداوند عالم چندین سنت از سنن عبدالمطلب را جاری فرمود، یکی همین صد شتر به جای یک انسان است کائن حضرت عبدالمطلب علیه السلام در نبوت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم سمت ارهاصی داشت. (۳۱۵)

وحی به جایگاه شتر

مردی در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود، در آن وقت ناقه پیغمبر گم شده بود هر چه گشتند نیافتند، کسی که در حضور او بود پیغمبر روی بدو کرد و گفت: در رحل شما مردی می گوید چه پیغمبری است که می گوید از آسمان به من وحی می رسد و او نمی داند شترش کجاست، من هم مانند شما میم تا خداوند مرا خبر نکند چیزی نمی دانم، اکنون به من وحی شد که در فلان وادی مهارش به درختی گرفته و مانده، رفتند و آوردند. آن مرد به رحل خود رفت کسی که نامش زید بن صلیت بود این سخن گفته بود، او را از خود دور ساخت. (۳۱۶)

مکالمه با حضرت سلیمان

شخصی نزد بنده آمد و حالات عجیبی از خودش را برایم تعریف کرد به حدی که به راستی غبطه حال او را خوردم. حالاتی برایش پیش می آمد که در آن حال، به خدمت حضرت سلیمان می رسید و با ایشان صحبت می کرد. بنده به ایشان گفتم که دفعه آینده که به خدمت ایشان رسیدی، از ایشان یک رمزی، یک کدی بگیر که هرگاه خواستی، به حضور ایشان نایل شوی! رفت و پس از سالی بار دیگر با حالتی مبتهجم به این جا آمد و گفت که کد را از حضرت سلیمان گرفته ام و هر موقع بخواهم، می توانم ایشان را در عالم مکاشفه درک کنم! (۳۱۷)

مرد نامحرم

برادر فاضل جناب آقای شیخ جواد ابراهیمی برای من نقل کردند که روزی از جناب استاد حسن زاده (مدظله) خواستم که نصیحت و ارشاد و موعظه ای برایم فرمایند. از جمله فرمودند: سعی کنید با نامحرمان تماس نداشته باشید چه زن باشد و چه مرد!!

تعجب کردم و پرسیدم: آیا مرد هم نامحرم می شود؟! فرمودند: هر کس که با خدا انس نداشته باشد، نامحرم است!! (۳۱۸)

چرا از من خبر نمی گیری

در روایت است که خداوند به حضرت موسی علیه السلام عتاب کرد که من مدتی است مریضم ، چرا از من خبر نمی گیری ؟!! و بعد روشن شد که فلان مریض در فلان محله ، افتاده بوده و کسی به دادش نرسیده است ، خداوند، به موسی خطاب و عتاب کرده که چرا از من مریض خبری نمی گیری .

شهر حصین

صدوق در مجلس اول کتاب امالی اش از شعیب حداد، نقل می کند او گفته است :

((شنیدم که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: حدیث ما سخت است و کسی توان حمل آن را ندارد، جز ملکی مقرب ، یا پیامبری مرسل ، یا بنده ای که خداوند قلبش را برای ایمان امتحان کرده ، و یا شهری حصین .

پرسیدیم : شهر حصین چیست ؟

فرمود: قلب مجتمع))

مایه فخر

نقل است که سالی هارون الرشید به حج آمده بود. پس ، در حالی که گروهی از قریش و بزرگان قبایل و موسی بن جعفر همراه او بودند، برای مفاخره رو به قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرد و گفت : السلام علیک یا رسول الله ! یا ابن عمّ.

حضرت موسی بن جعفر فرمود: السلام علیک یا اءبت !

هارون (چون سلام امام را شنید) متغیر شد و گفت : یا ابالحسن به راستی که این است فخر!...)).(۳۲۱)

ضجه کنندگان زیاد، حاجی واقعی کم

از امام صادق علیه السلام می پرسند: فضل ما بر مخالف ما چیست که سوگند به خدا مرد را (مخالف را) می بینیم دل آسوده تر و مال دارتر و خوش زندگی تر و نیکو حال تر و به بهشت آژمندتر است ؟ امام علیه السلام در پاسخ خاموشی گزید تا به سرزمین ابطح رسیدیم مردم را دیدیم که ناله و زاریشان به سوی خداوند بلند است ، امام به من فرمود: ای ابا محمد آیا می شنوی آن چه را من می شنوم ؟ گفتم ضجه مردم را به سوی خداوند می شنوم ، امام علیه السلام فرمود: ناله و زاری کننده و بانگ و فریاد برآورنده به تلبیه چه بسیارند و حاج چه کم ، سوگند به آن کسی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را به

پیغمبری برانگیخت و روح او را به سوی بهشت شتافتن فرمود، خداوند نمی پذیرد مگر فقط از تو و از یاران تو. پس گفت :
امام علیه السلام دست بر رویم مالید و نگاه کردم دیدم بیشتر مردم خوک و درازگوش و بوزینه اند؛ مگر مردی پس از
مردی .

تقسیم روزی در بامداد

صاحب شریعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: الصبحه تمنع الرزق ، صبحه بضم صاد خواب بامداد
است . معنی ظاهر آن ظاهر است ، و باطن آن این که بامداد هنگام شکار مردم کار است . در ترک الاطناب فی شرح
الشهاب آورده که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم عایشه را پس از نهار بامداد در خواب دید، او را برانگیخت و پای خود بدو
باز کوفت و گفت : برخیز که روزیها بدین هنگام قسمت می کنند و خواب بامداد روزی باز دارد، لفظ خبر چنین است : قومی
فان الارزاق تقسم فی هذا الوقت و ان الصبحه تمنع الرزق . (۳۲۳)

کلید در رزق

استاد مرحوم علامه محمد حسین فاضل تونی - رضوان الله تعالی علیه - از تنگدستی و پریشان روزگاری میرعماد حسنی در
آغاز کار، حکایت فرمود که وی به شوق و ذوق فطری و نعمت عشق خدادادی در خطه تعلیم خط سیر می کرد، وقتی دو تا
نون نوشت و مادرش را داور گرفت که این نون خوش تر است یا آن ؟ مادر برآشفست و گفت : نه این نون نان می شود و نه
آن . ولی دیری نگذشت که به برکت ن و القلم ، و مفتاح خط و ما یسطرون ، ابواب رزق به رویش گشوده شده و بلغ ما بلغ ،
آری :

چو حسن خط اندر سرانگشت تست***کلید در رزق در مشت تست

آداب حج

شبلی به حج رفته بود و پس از انجام اعمال حج به حضور امام سیدالساجدین علیه السلام مشرف شد، امام علیه السلام از
وی پرسید:

ای شبلی حج گزاردی ؟

شبلی : آری یا ابن رسول الله .

امام علیه السلام : زمانی که به میقات فرود آمدی آیا نیت کرده ای که جامه معصیت را از خود به در آوردی و جامه طاعت
پوشیدی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : زمانی که از جامه خود برهنه شدی آیا نیت کردی که از ریاء و نفاق برهنه شدی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : زمانی که غسل کردی آیا نیت کردی خویشتن را از بدی ها و گناه ها شستشو دادی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : آیا خویشتن را پاکیزه کردی و احرام بستنی و عقد وقت حج بستنی ؟

شبلی : آری .

امام عليه السلام : زمانی که خود را پاکیزه کردی و عقد بستنی آیا نیت کردی که آن چه را خداوند متعالی حرام کرده است ،

بر خویشتن حرام کرده ای ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام زمانی که عقد حج بستنی آیا نیت کردی که هر عقدی برای غیر خداوند عزوجل است گشودی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : خویشتن را پاکیزه نکردی و احرام نبستنی و عقد حج نبستنی .

امام عليه السلام فرمود: آیا داخل میقات شدی و تلبیه گفتی ؟

شبلی : آری .

امام عليه السلام آن گاه که داخل میقات شدی آیا نیت کردی که به نیت زیارت داخل شدی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : آن گاه که دو رکعت نمازگزاردی نیت کردی که به خداوند متعال به بهترین اعمال و بزرگترین حسنات

عباد که نماز است تقرب جستی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : آن گاه که تلبیه گفتی آیا نیت کردی که برای خداوند به هر طاعتی گویا شدی و از معصیت او خود را

بازداشتی ؟

شبلی : نه .

امام علیه السلام : در میقات داخل نشدی و نماز نخواندی و تلبیه نگفتی (تلبیه :: لبیح گفتن).

سپس امام علیه السلام فرمود: آیا در حرم داخل شدی و کعبه را دیدی و نماز خواندی ؟

شبلی : آری .

امام علیه السلام : آن گاه که داخل حرم شدی آیا نیت کردی که بر خود هرگونه عیب اهل امت اسلام را حرام کرده ای ؟

شبلی : نه .

امام علیه السلام : آن گاه که به مکه رسیدی و کعبه را دیدی و دانستی که آن خانه خدا است آیا قصد خداوند سبحان کردی

و از غیر او بریدی ؟

شبلی : نه .

امام علیه السلام : پس نه داخل مکه شدی و نه داخل حرم .

سپس امام علیه السلام فرمود: آیا طواف بیت را به جای آوردی و ارکان را مس کردی و عمل سعی را انجام دادی ؟

شبلی : آری .

امام علیه السلام : آن گاه سعی کردی آیا نیت کردی که از همه گریختی و به سوی خداوند فرار کردی و صدق این نیت را

عَلَامُ الْغُيُوبِ شناخت ؟

شبلی : نه .

امام علیه السلام : نه طواف بیت کردی و نه سعی به جا آوردی .

سپس امام علیه السلام فرمود: آیا در مقام ابراهیم علیه السلام وقوف کردی و در آن مقام دو رکعت نماز گزاردی ؟

شبلی : آری .

امام علیه السلام در این هنگام صیحه ای برآورد که نزدیک بود از دنیا مفارقت کند سپس فرمود: آه کسی که به مقام

قرب رسیده و با خدا مصافحه کرده کجا است . حق تعالی با آن عظمت و جلال مسکینی را به این مقام برساند آیا جایز است

بر او که حرمت چنین پروردگار مهربان را ضایع کند؟ هرگز چنین نیست که کسی با خدا مصافحه کند بعد از آن مخالفت او را

جایز داند. پس از آن فرمود:

آن گاه که در مقام ابراهیم ایستادی آیا نیت کردی که بر انجام هر طاعت ایستادی ، و پشت به هر معصیت کردی ؟

شبلی : نه .

امام علیه السلام : آن گاه که در مقام ابراهیم دو رکعت نماز گزاردی آیا نیت کردی که چون نماز ابراهیم علیه السلام نماز گزاردی ؟ و به نمازت بینی شیطان را به خاک مالیدی ؟
شبلی : نه .

امام علیه السلام : در مقام نایستادی و در آن نماز نخواندی .
پس از آن فرمود: آیا بالای چاه زمزم برآمدی ؟
شبلی : آری .

امام علیه السلام : آن گاه که بر بالای چاه زمزم برآمدی آیا نیت کردی که بر طاعت برآمدی و چشمت را از معصیت پوشانندی ؟
شبلی : نه .

امام علیه السلام : آیا سعی میان صفا و مروه را به جای آوردی و در میان آن دو مشی و تردّد داشتی ؟
شبلی : آری .

امام علیه السلام : از سعی میان صفا و مروه آیا نیت کردی که در میان خوف و رجایی ؟
شبلی : نه .

امام علیه السلام : پس نه سعی کردی و نه مشی و تردّد بین صفا و مروه .
پس از آن فرمود: آیا از مکه خارج شدی و به منی رفتی ؟
شبلی : آری .

امام علیه السلام : به منی رفتی آیا نیت کردی که مردم را از زبان و دل و دست خود ایمن گردانیدی ؟
شبلی : نه .

امام علیه السلام : پس به منی نرفتی .

بعد از آن امام علیه السلام فرمود: آیا در موقف عرفه وقوف کردی ؟ و بر جبل الرحمة برآمدی ؟ و شناختی و خداوند متعالی را در جبل الرحمة و جمرات خواندی ؟
شبلی : آری .

امام علیه السلام : در موقف عرفه آیا معرفت حق سبحانه و تعالی و اطلاع او را بر سرائر و قلب خود شناختی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : بر جبل الرحمه که بالا رفته ای آیا نیت کرده ای که خداوند هر مؤمن و مؤمنه را رحمت می کند؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : آیا به مزدلفه (مشعر) رفتی ؟ و از آنجا سنگ ریزه ها از زمین برکندی ؟ و مشعر الحرام مرور کردی ؟

شبلی : آری .

امام عليه السلام : آن گاه که در مزدلفه مشی می کردی و از آن سنگ ریزه ها بر می کندی آیا نیت کردی که هر معصیت و

جهل را از خود برکندی و هر علم و عمل را در خود نشاندی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : به مشعرالحرام مرور کردی آیا نیت کردی که شعایر اهل تقوی و اهل خوف را شعار قلب خود قرار دادی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : در مزدلفه مشی نکردی ، و آن سنگ ریزه ها برنداشتی ، و به مشعرالحرام مرور نکردی .

پس از آن امام عليه السلام فرمود: در منی نماز گزاردی ؟ و رمی جمره کردی ؟ و حلق راس (سر تراشیدن) را انجام دادی

؟ و فدیة (قربانی) خود را ذبح کردی ؟ و در مسجد خیف نماز خواندی ؟ و به مکه بازگشتی ؟ و طواف افاضه به جای آوردی

؟

شبلی : آری .

امام عليه السلام : آنگاه به منی رسیدی و رمی جمره ها کردی آیا نیت کردی که به مطلب خود رسیدی و هرگونه حاجت تو

برآورده شده است ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : آن گاه که سر تراشیدی آیا نیت کردی که از پلیدی ها پاک شدی و از هر گناه و بد عاقبتی که بنی آدم را

است به درآمدی مثل آن روزی که از مادر متولد شدی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : آن گاه که در مسجد خیف نماز خواندی آیا نیت کردی که نترسی مگر از خداوند و امیدوار نباشی مگر به

رحمت او؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : آن گاه که قربانی خود را ذبح کردی آیا نیت کردی که طمع را سر بریدی و به ابراهیم علیه السلام به ذبح فرزندش اقتدا کردی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام : آن گاه که به مکه بازگشت کردی و طواف افاضه به جای آوردی آیا نیت کردی که افاضه (کوچ کردن) به رحمت خدا کردی و به طاعت او بازگشت کردی و به سوی او تقرب جستی ؟

شبلی : نه .

امام عليه السلام فرمود: به منی نرسیدی ، و رمی جمره ها نکردی ، و حلق راءس انجام ندادی ، و قربانیت را ذبح نکردی ، و در مسجد خیف نماز نگزاردی ، و طواف افاضه به جای نیاوردی ، و به سوی خداوند تقرب نجستی ، چه این که تو حج نکردی .

پس شبلی از تفریط حجّش به ندبه و زاری افتاد و پیوسته آداب حج می آموخت تا سال دیگر از روی معرفت و یقین حج

بگزارد

انتقام بدن

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست***عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

یکی از آشنایان - خدا رحمتش کناد - در وسط تابستان در غیر ماه مبارک رمضان روزه داشت ، به او گفتم : آقا شما در این سن و در این هوای گرم و سوزان روزه دارید؟!

در جوابم گفت : من از این بدن سیلی خورده ام ، سرکشی کرد و مرا به این سو آن سو کشانید، حالا من می خواهم انتقام بکشم و او را بدارم

قضاوت با کتاب خدا

((عمر دستور داد زنی را که مدت بارداری اش شش ماه بوده است (و فرزند از او به دنیا آمد)، رجم کنند؛ امیرمؤ منان بدو فرمود: از کتاب خدای تعالی ، علیه (حکم) تو دلیل می آورم ؛ در آن جا که می فرماید: و حمله و فاصله ثلثون شهرا(۳۲۶) و نیز می فرماید: والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعه ، (۳۲۷) بنابراین ، هنگامی که زن دو سال تمام کودکش را شیر دهد و حمل و فصالش نیز سی ماه باشد، مدت حمل او شش ماه خواهد بود. عمر چون این

استدلال را شنید زن را رها کرد. این حکم چنان ثابت گشت که از آن به بعد، صحابه و تابعین بدان عمل نمودند و تا به امروز هم چنان باقی و معتبر است)).

مجازات مرد نصرانی

مردی نصرانی که به زنی مسلمان تجاوز کرده بود، نزد متوکل آوردند. متوکل بر آن شد تا بر او حدی جاری کند، ولی او اسلام آورد و مسلمان شد.

یحیی بن اکثم گفت: ایمان آوردنش، شرک و عمل خلافش را از میان برد.

بعضی دیگر گفتند: سه حد بر او واجب است.

دیگران نیز هر کدام چیزی گفتند که باید با او چنین و چنان کرد.

متوکل امر کرد تا نامه ای به امام علیه السلام ابوالحسن عسکری نوشتند و مسأله را از ایشان پرسیدند.

وقتی امام نامه را خواند چنین نوشت: باید آن قدر زده شود تا بمیرد!

یحیی و فقهای دیگر این حکم را را انکار کرده گفتند: یا امیرالمؤمنین! درباره این حکم از او سؤال کنید؛ زیرا چنین حکمی

در کتاب و سنت نیست!

از این رو، متوکل نامه ای برای امام علیه السلام نوشت که فقهای مسلمین این حکم را قبول ندارند و می گویند چنین

حکمی در کتاب و سنت

نیست. پس برای ما روشن کن که چرا چنین حکمی را صادر فرموده ای؟

امام علیه السلام پاسخی داد بدین شرح: بسم الله الرحمن الرحيم فلما راءو باءسنا قالوا ائنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به

مشرکین فلم یکن ینفعم ایمانهم لما راءوا باءسنا.

متوکل (چون این جواب قانع کننده را شنید) امر به انجام این حکم کرد. پس او را زدند تا مرد))

صعود برزخی

بنده وقتی به خدمت حضرت آیت الله جناب آقا شیخ محمد تقی آملی (رضوان الله تعالی علیه) که ایشان هم از اساتید

بزرگوار این جانب بودند تشرف حاصل کردم، در آن روز که روز تعطیلی بود و من تنها خدمت ایشان بودم، صحبت به میان

آمد و فرمودند که ما وقتی در نجف بودیم با همین آقای طباطبایی و جمعی دیگر در محضر حضرت آیت الله جناب حاج سید

علی قاضی (رضوان الله علیه) تلمذ می کردیم، آقای طباطبایی در همان وقت در نجف دارای مکاشفات عجیب و شگفتی

بود، اینها را جناب آقای آملی در زمان حیات علامه طباطبایی به بنده فرمودند. آقازاده حضرت آیت الله قاضی ، حجت الاسلام جناب آقا سید مهدی قاضی (رضوان الله علیه) روزی به بنده فرمود: پدر من بارها می فرمود که انسان باید صعود برزخی پیدا کند تا به اسرار حروف و اسرار کلمات و به حقایق اشیاء دست یابد و آگاهی پیدا کند. باید صعود برزخی پیدا کند و از این حالت طبیعی و عادی مردم متعارف باید به در آید.

در این زمینه هم روایاتی از حضرت عیسی مسیح از زبان ائمه ما هست که جناب عیسی روح الله فرمود: لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین : تا کسی دوباره زاییده نشود و از این عادات متعارف طبیعت و اوضاع و برنامه عادی مردم خاکی به در نیاید با ملکوت عالم آشنا نمی شود.(۳۳۱)

مناظره با ابوحنیفه

((ابوجعفر، محمد بن عمان احوال ، یکی از اصحاب ابوعبدالله ، جعفر بن محمد صادق علیه السلام می باشد که شخصی بوده خوش اعتقاد و ره یافته ، و در علم کلام ، ماهر و حاضر جواب بوده و با ابوحنیفه مناظراتی داشته است . چون امام صادق علیه السلام رحلت یافت ، ابوحنیفه او را گفت : امامت مرد. وی در جواب گفت : ولی امام تو تا روز قیامت نمی میرد، (که مقصود ابلیس است).

و ابوحنیفه بدو گفت : نظرت درباره متعه چیست ؟

او پاسخ داد: حلال است .

ابوحنیفه گفت : آیا دوست داری خواهران و دخترانت متعه شوند؟

او در جواب گفت : چیزی که خداوند آن را حلال کرده است ، اگر آن را مکروه دارم از دیوانگی من است .

سپس ابوحنیفه را گفت : نظر تو درباره شراب چیست ؟

ابوحنیفه پاسخ داد: حلال است .

وی گفت : آیا خوشحال می شوی که خواهران و دخترانت سازنده شراب باشند؟

روزی دیگر، ابوحنیفه به وی گفت : آیا ما با یکدیگر دوست نیستیم ؟

او پاسخ داد: بلی !

ابوحنیفه گفت : آیا شما قایل به رجعت هستید؟

پاسخ داد: آری به خدا قسم !

ابوحنیفه گفت : من شدیداً به مقداری پول نیازمندم ، اگر پانصد درهم به من قرض بدهی تا مشکلم رفع شود، وقتی رجعت کردم آن را به تو باز می گردانم که اگر چنین کنی حق (برادری) مرا ادا کرده و عمل شایسته ای انجام داده ای .
او در جواب می گوید: ولی من معتقدم که انسانها رجعت می کنند (نه تو) .(۳۳۲)